

## نقشه فرار دادن دکتر مصدق از بازداشتگاه سلطنت آباد

کیانوری در صفحه ۳۰۶ از خاطرات خود می‌نویسد: «یکی از اقداماتی که ما پس از کودتای ۲۸ مرداد به کمک رفقای سازمان افسری انجام دادیم و من تاکنون درباره آن صحبتی نکرده‌ام، تماس منظم با دکتر مصدق در زندان لشگر ۲ زرهی و رسانیدن اسناد معتبری بود که دکتر در دادگاه مطرح کرد و با این کار دادستان ارتش را دیوانه کرد». او سپس در تأیید نظر خود، نقل قول مفصلی از رسول مهربان می‌آورد که مدعی است همه این اسناد را سازمان نظامی حزب توده ایران به او می‌رسانیده است و می‌افزاید که دکتر مصدق در برابر تحریکات سرتیپ آزموده، که به چه وسیله‌ای اسناد را بدست آورده است، از دفاعیات او در دادگاه نقل می‌کند که می‌گوید: بدست «آن‌هایی که وطن خود را دوست دارند و می‌خواهند وطن خود را جلو ببرند، آن‌هایی که استقلال و آزادی مملکت را در نظر دارند».

اکنون روشن شده است که این اقدام شایسته‌ی حزب، توسط یکی از افسران شریف و فداکار سازمان نظامی، سرگرد مهدی همایونی صورت گرفته است. در بحث‌های قبلی نیز به شهادت‌های جالب او در مورد کودتای ۲۵ مرداد اشاره کرده‌ام. ناگفته نماند که در این خدمت بزرگ کسان دیگری هم دست داشته‌اند. چنانکه سرهنگ بزرگمهر، وکیل دکتر مصدق در کتاب «مصدق در محکمه نظامی» و کتاب «دکتر مصدق در دادگاه تجدیدنظر»

شرح می‌دهد، او نیز اسناد و مدارك فراوان و پیر ارزشی در اختیار دکتر مصدق قرار داده که در لوابیح دفاعی مختلف مورد استفاده قرار گرفتند. البته آقای بزرگمهر در صفحه ۵۷۹ از کتاب اخیر، این موضوع را که «بعضی عناصر در زندان به دکتر مصدق مدرک می‌رساندند» را قاطعانه و قویاً تکذیب می‌کند و آن را شایعه می‌خواند. دلیل او این است که در تمام آن مدت دکتر مصدق تحت حفاظت شدید نظامیان بود و رفت و آمدها به سختی کنترل می‌شد و حتی درباره خود می‌گوید: هر وقت می‌خواستیم موگلم را ملاقات کنیم «دم در اطلاع می‌دادند و خود سرگرد بلاری یا سرگرد همایونی (که روزهای جمعه اغلب به جای سرگرد بلاری معین می‌شد) اجازه می‌دادند و همراهی می‌نمودند تا به اطاق آقای دکتر مصدق وارد شوم و سپس جدا می‌شدند». <sup>۱</sup> منتهی سرهنگ بزرگمهر نمی‌دانسته که همین سرگرد همایونی عضو سازمان نظامی بوده و می‌توانسته است به سهم خود، حامل اسنادی برای دکتر مصدق باشد.

کیانوری حق دارد به خاطر این خدمت حزب توده ایران به خود ببالد. فقط آنچه پرسش برانگیز است، خودداری او از اشاره به نقشه فرار دکتر مصدق به هنگام اقامت او در بازداشتگاه سلطنت آباد است. زیرا در این ماجرا نیز سازمان نظامی حزب و شخص سرگرد همایونی بازیگر اصلی بوده‌اند. تنها توجیهی که من برای این «فراموشی» کیانوری دارم، همان «زرنگی»ها و «حساب‌گری‌های» مخصوص اوست که هر وقت مطلبی را به سود خود بیابد با آب و تاب نقل می‌کند، اما آنجا که ذکر مطلبی به ضررش باشد ترجیح می‌دهد آن را به «فراموشی» بسپارد! در توضیحات بعدی مطلب روشن خواهد شد.

ویژگی مورد اول در این است که وقتی سرگرد همایونی اسنادی را در اختیار دکتر مصدق قرار می‌داد، هویت سیاسی و تعلق حزبی خود را آشکار نمی‌ساخته است. دکتر مصدق به طبع خود، اقدام او را به حساب يك افسر میهن‌دوست و دلبسته به نهضت ملی می‌گذاشته است. چنانکه گفتیم جز او، سرهنگ بزرگمهر نیز اسنادی در اختیار دکتر مصدق قرار می‌داد. به همین علت دکتر مصدق در دادگاه از آن‌ها بنام کسانی که «وطن خود را دوست دارند... استقلال و آزادی مملکت را در نظر دارند» یاد می‌کند. ولی کیانوری با منحصر کردن این خدمت به توده‌ای‌ها و نقل قول از رسول مهربان که در گذشته از سران حزب ایران بود، در پی بهره‌برداری سیاسی است. او می‌خواهد، تجلیل مصدق از آن‌ها را به حساب قدردانی و حسن نظر او نسبت به حزب توده ایران بگذارد.

اما در مورد دوم یعنی نقشه فرار دکتر مصدق، سرگرد همایونی صریحاً بنام حزب توده ایران سخن می گوید و پاسخ رد دکتر مصدق و دلایلی که ذکر می کند، حاکی از بی اعتمادی کامل او به رهبری حزب توده است. لذا «قهرمان داستان ما» مصلحت را در «فراموشی» این ماجرا می بیند!

چندوچون نقشه فرار دکتر مصدق را سالها پیش، سرگرد همایونی به تفصیل نوشته و در اختیار مرتضی زریخت قرار داده بود. ایشان محبت کرده در اختیار من قرار داده اند. در زیر متن کامل این نوشته و اظهارات تکمیلی سروان بانی سعید را به اطلاع خوانندگان می رسانم:

### زندانی و دادگاه دکتر مصدق

اداره تسلیحات ارتش در باغ سلطنت آباد نزدیک پیچ نیاوران و جاده اقدسیه واقع است. از خیابان شمیران حدود ۴ کیلومتر مسافت دارد.

در این باغ بسیار بزرگ، ساختمانهای متعدد اداره تسلیحات ارتش، از قبیل (مسلسل سازی، تفنگ سازی، فشنگ سازی - انواع گلوله های توپ و خمپاره انداز و وسایل یدکی کلیه سلاح های ارتش ساخته می شود) قرار دارد که با خیابانهای مابین و چهارراهها از یکدیگر جدا شده اند.

در وسط این باغ بزرگ ساختمانی است کلاه فرنگی مانند که از زمان سلطنت ناصرالدین شاه بنام سالن و ساختمان آئینه معروف است.

این بنا بطور مخصوصی ساخته شده است به این ترتیب (سالن از ۲ طبقه - طبقه هم کف که بنام حوضخانه و چند اطاق متعدد می باشد، برای خدمه و آبدارخانه و غیره و طبقه دوم سالن آئینه که تمام دیوارهای سالن از آئینه های ریز و درشت و گچ پری های زیبا و قشنگ و نقاشی های رنگ و روغنی از آثار نقاشان بزرگ ساخته شده است.) از دو طرف شمال و جنوب با در و پنجره و شیشه های رنگی زیاد دیدگاه های خوش منظری رو به باغ دارد. ضلع شرقی عمارت، آشپزخانه مجهز و کاملی است. اما در ضلع غربی (ساختمان مدور و برج مانند) با پلکان مارپیچی، پنج طبقه را به هم وصل خواهد کرد. هر طبقه يك اطاق و دو راهرو با پنجره های مشرف به باغ (شرقی و جنوبی) دارد. این برج برای زندان دکتر مصدق و وزرای او اختصاص داده شده بود. در طبقه اول برج، آقای دکتر ملک اسماعیلی معاون پارلمانی و آقای لطفی وزیر دادگستری بودند. طبقه دوم آقای مشیری کفیل

وزارت دارائی. طبقه سوم آقای دکتر مصدق. طبقه چهارم آقای دکتر صدیق یا دکتر اخوی. و طبقه پنجم بالاترین طبقه آقای دکتر ملکی وزیر اقتصاد قرار داشتند. (سرگرد بلاری فرمانده گردان سوم هنگ پهلوی و سربازان گروهان سوم گردان سوم هنگ پهلوی با فرماندهی سرگرد همایونی مأموریت حفاظت و انتظامات و تغذیه و استراحت آنان را بعهدہ داشت. این ساختمان به فاصله ۱۰۰ متری از اطراف بوسیله سربازان و مأمورین گشت محدود شده بود و عبور اشخاص متفرقه ممنوع بود. ضمناً از طرف سرهنگ نصیری فرمانده گارد شاهنشاهی تعداد دو نفر گروهبان گارد و دو استوار نیز مأمور این زندان بودند که هر روز دو نفر در راهرو طبقه سوم اطاق دکتر مصدق نگهبانی می داد. و ضمناً مأموریت کنترل (سربازان و درجه داران این گردان مأمور) را داشته یا احیاناً گزارش های مخصوص برای رفت و آمد و سایر دستورات داده شده از طرف او نیز بودند.

در این زندان فقط چند نفر انگشت شمار اجازه بازدید داشتند: سرتیپ نصیری، سرتیپ بختیار، سرهنگ بزرگمهر وکیل مدافع دکتر مصدق، تیمسار باتمانقلیچ، سرتیپ آزموده دادستان، سرهنگ آزموده فرمانده تیپ و پادگان عشرت آباد، سرتیپ دکتر ایادی پزشک دربار. سرهنگ دکتر ریاضی پزشک مخصوص. دیگر هیچکس حق ملاقات و یا رفت و آمد را نداشتند. هر هفته برنامه بهداشتی، تغذیه و داروئی آنان بوسیله این دو پزشک پس از ویزیت و معاینه تعیین می گردید که آشپزخانه طبق آن عمل می نمود. از کامل ترین و بهترین غذاها و میوه جات پذیرائی می گردیدند و هیچگونه شکایتی نداشتند.

گروهان سوم هنگ پهلوی نیز يك واحد دیگر در زندان اقدسیه داشت که مأموریت آنجا نیز يك روز در میان بعهدہ سرگرد تقی پور و روز دیگر سرگرد همایونی بود که شرح آن در مأموریت زندان اقدسیه داده شده است.

در زندان دکتر مصدق و وزراء او چون حفاظت و انتظامات آن بعهدہ گردان سوم هنگ پهلوی به فرماندهی سرگرد همایونی و سرگرد بلاری افسر مأمور این گردان بود، بیشتر اوقات برای سرکشی می رفتیم ولی چند روز هفته که سرگرد بلاری به مرخصی و استراحت می رفت مأموریت آنجا بعهدہ سرگرد همایونی بود (چون افسر دیگری که مورد اعتماد صددرصد هیئت حاکمه باشد در تیپ و پادگان عشرت آباد که فرماندهی آنرا سرهنگ اسکندر آزموده داشت نبود). در این زندان خود دکتر مصدق و وزراء او از سرگرد بلاری و سرهنگ آزموده که همیشه موی دماغ آنها بودند و سخت گیری های می کردند، راضی نبودند و

هر وقت که سرهنگ آزموده برای سرکشی و بازرسی می آمد با نظر تنفر و حقارت به آنها نگاه می کرد. کما اینکه در چند مورد در مورد رفتار من با آنها اظهار نارضایتی کرد و گفت تو خیلی آنها را لوس می کنی، هر ساعت تیمسار ایادی را احضار می کنی که حال آنها بد است. مگر اینجا بیمارستان است که هر ساعت ویزیت شوند. اینها خائن و زندانی هستند. باید مثل زندانیان رفتار کرد. (در يك مورد هم در دادگاه اعتراض کرد که شرح آن را بعداً خواهیم نوشت).

من در جواب بر چند مورد اعتراض او گفتم: «مسئولیت حفاظت و سلامت آنها بعهده من است. اگر پیش آمدی شد من باید جوابگو باشم نه شخص دیگری». این يك [مورد] تنفر و انزجار او. و یا چند بار دیگر در رسیدگی به آشپزخانه، پزشك و داروی آنها که تلفن به سرهنگ ایادی کردم. گفت مگر اینجا بیمارستان است. اینها خائن و زندانی هستند نباید اینقدر آنها را لوس کرد. شما رفتارتان نسبت به آنها خیلی دوستانه است. از اینکه جمله معترضه بگذریم. از اصل داستان خارج شدیم.

در مدت مأموریت خود در بازداشتگاه (ساختمان آئینه دکتر مصدق و وزراء)

با يك يك وزرا تماس گرفته صحبت در مورد اوضاع سیاسی و اقتصادی و وضع آنها می نمودیم و ضمناً مدارك و اسنادی که بعداً در دادگاه ارائه داده شد از قبیل نامه سرهنگ آزموده که حکم اداره قضائی را دریافت کرده بود و جواب داده بود من اطلاعات قضائی ندارم. چند پاکت دربسته دیگر که مدرك يك چك و چند سند دیگر و بعضی اطلاعات که از نظر دادگاه برای دکتر مصدق حائز اهمیت بود به او دادم. ضمناً بعضی پیغامها که باید به آقای سرهنگ بزرگمهر و خانواده دکتر مصدق که اجازه ملاقات نداشتند و بعداً ملاقات داده شد، از طرف دکتر به آنها برسانم، انجام می گردید.

در این تماسها از طرف سازمان نظامی حزب توده نقشه فرار دکتر مصدق طرح ریزی شده و با تماسهای پیاپی با چند افسر دیگر و چند پزشك و يك کادر منظم با نقشه دقیق برای فرار ایشان از زندان بوسیله من از طرف جبهه ملی و سازمان نظامی اقدام گردید. (محلئ در يك نقطه از تهران در نظر گرفته شده بود. دو افسر پزشك و پزشکیار و پرستار و آمبولانس نیز حاضر گردیده بودند. دو افسر در اداره تسلیحات ارتش با من در تماس بوده که یکی افسر ارشد نگهبان (سروان بانی سعید) و یکی هم افسر نگهبان درب ورودی (سروان دوستی) از کادرهای سازمان نظامی بودند. لذا نامه ای از طرف جبهه ملی و

سازمان نظامی به من داده شد که به دکتر مصدق بدهم. قرار بر این بود که مصدق پس از خواندن نامه تمایل خود را نسبت به این اقدام اعلام نماید تا با قرار قبلی ترتیب نگهداری دو افسر تسلیحات داده شود و وقتی دکتر مصدق حاضر شد خود را به ناراحتی سخت بزند. دل درد و حالت غش را بهانه کند. و من با تلفن اطاق افسر ارشد و مقامات مسئول صحبت و اجازه حرکت و ارسال آمبولانس کنم. پس از چند دقیقه دوباره و سه باره تلفن کنم و از خود سلب مسئولیت نمایم. پس از مدتی تلفن زنگ بزند و موافقت ارسال آمبولانس و پزشک و افسر رکن ۲ اعلام گردد در این مدت افسر ارشد نگهدار تسلیحات و افسر نگهدار که از کادرهای سازمان نظامی هستند اجازه خروج به کسی ندهند و تلفن‌های خارج وصل نشود و کنترل گردد وقتی آمبولانس و دو نفر پزشک و پرستار رسیدند يك صورت مجلس تهیه شود و از افسران رکن ۲ و پزشک رسید دریافت داشته و دکتر مصدق را تحویل آنها دهیم و خود من هم پس از کمی تأخیر برای اطمینان از صحت مسئله به دفتر افسر ارشد نگهدار رفته و من و او و افسر نگهدار و تلفنچی که از کادر درجه داری سازمان بود با ماشین دیگری که حاضر بوده از یادگان خارج و سیم‌های تلفن را قطع نمائیم. در بین راه آمبولانس را ترک کرده با ماشین سواری دکتر مصدق را به محل مورد اطمینان نقل مکان دهند. تا برنامه بعدی طرح ریزی گردد. ولی متأسفانه دکتر مصدق پس از خواندن و با نگاه تعجب و بی‌اعتمادی از من استفسار نمود موضوع چیست و برای چه این اقدام خطرناک را مرتکب می‌شوید. من برای ایشان توضیح دادم که ملت ایران به رهبری مثل شما ملی احتیاج دارد و همه طبقات از کودتای ۲۸ مرداد ناراحت و از برگشتن شاه و نخست‌وزیری زاهدی ناراضی هستند و برای ضربه بر این حکومت احتیاج به هدایت و رهبری مثل شما را دارند. در ۲۵ تا ۲۸ مرداد مردم شاه را رفته و حکومت و رهبری را صددرصد در دست شما می‌دانستند. و از عوامل و سرسپردگان امپریالیست و چماقداران و زنان معروفه امثال شعبان بی‌مخ‌ها، شمس قنات آبادی‌ها، پری آجدان‌قزی‌ها و ملکه اعتضادی‌ها و سایر مزدوران که با ۲۰۰ ریال و يك نهار با چوب و چماق، از تهران راه افتاده و زاهدی را به ایستگاه رادیو بردند، غافل شده به خود غره بودند. وقتی خبردار شدند که کار از کار گذشته و زندانیان آزاد و شما و کلیه وزراء و رئیس ستاد ارتش و غیره دستگیر و زندانی شده بودید. حال ملت و توده وطن‌پرستان و اکثریت مردم متوجه شدند که خفقان بحد اعلا خواهد رسید و حکومت شاه و ایادی امپریالیست برای مدتها سایه خود را بر سر این ملت ستم‌دیده خواهد افکند. از این لحاظ

احتیاج به شما دارند که صددرصد ملی و دموکرات هستید و در طول مبارزات تاریخی خود به مردم ثابت کرده‌اید.

پس از صحبت‌های من که کاملاً گوش می‌داد و من گاهی به پنجره و گروه‌بانان گارد و گاهی از در بیرون رفته و اطراف را نگاه می‌کردم، چنین جواب داد:

من با فرار به سه دلیل عمده موافقت ندارم

دلیل اول - من به حزب توده اعتماد ندارم زیرا در تمام مبارزات من علاوه بر اینکه از من پشتیبانی نکردند ضرباتی هم بر مبارزات وطن پرستانه من و طرفدارانم آورده‌اند بشرح زیر:

الف - در مبارزه من علیه شرکت نفت انگلیس و ملی کردن آن

ب - در اعلام قرضه ملی که تمام مردم از آن استقبال کردند، حزب توده کوچکترین کمکی نکرد و اعضاء حزب هم پشتیبانی نکردند.

ج - در بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد که کودتا در تطفه خفه شد و شکست خورد. علاوه بر اینکه نیروهای خود را برای مقابله با کودتاچیان تجهیز نکردند و نیز برای مذاکره و مشورت آمادگی خود را اعلام نکردند. اعضاء سازمان جوانان حزب توده در خیابانهای لاله‌زار و اسلامبول شعار مرگ بر مصدق می‌دادند.

دلیل دوم - من می‌خواهم به محکمه بروم و ۸۰۰ صفحه لایحه دفاعیه خود را بر علیه شاه و خانواده ستمگر و جنایتکار او نوشته‌ام، به مردم ایران و جهان بنمایانم و کلیه سازشها و ساخت و پاخت‌های آنها را برملا سازم.

دلیل سوم - اینکه پس از فرار من از زندان و ضربه زدن به دولت زاهدی (که معلوم نیست با موفقیت انجام شود) با من چه خواهند کرد. مرا مانند يك زندانی در خانه‌ای هرچند راحت مخفی خواهند کرد که در آن خانه با هر صدای کوچکی و یا درزندهای (مأمور آب، برق، سپور و غیره) من باید از ترس مثل بید به لرزه درآیم. در صورتیکه در اینجا با خیال راحت تحت نظر پاسداران و شما افسران حفاظت می‌شوم و کوچکترین ناراحتی ندارم.

پس از بحث‌های زیاد در مورد اینکه در مورد حزب و پشتیبانی از شما اگر اشتباهی شده مربوط به گذشته است و اینک دست دوستی و همکاری بشما ارائه شده، شما آنرا رد نکنید. ممکن است در زندان و در دادگاه برای شما خطراتی باشد. ایشان متقاعد نشد و با قاطعیت انجام چنان عملی را رد کردند. من به ایشان گفتم که ممکن است این نظر را از من

قبول نکنند شما در زیر آن نامه مرقوم فرمائید که موافق نیستید. ابتدا مخالفت با نوشتن کردند ولی چون در مدت نزدیکی با ایشان و شناسائی روحیه من اصرار در نوشتن کردم در زیر نامه يك کلمه موافق نیستم را نوشته و مصدق را هم اضافه کردند. که من فوراً به سروان بانی سعید اطلاع دادم و فردا نامه را به سروان عباسی رابط خصوصی خود دادم. دیگر خبری نشد و عین جریان را نیز گزارش کردم و آنرا نیز هم به سروان عباسی و هم به سرگرد محبی سرشاخه خودمان دادم. از این پس ملاقاتهای سرتیپ نصیری، سرتیپ بختیار و سرتیپ آزموده زیاد شد و هر دفعه چند ساعت برای بازجوئی و احیاناً مذاکره و وعده و نوید پیش او می آمدند و گویا قولهایی به او دادند که اعدام و یا زندان طولی الممدت نخواهد شد. (که در کتاب کرومیت روزولت نوشته بود که پس از ۲۸ مرداد و آمدن شاه به تهران در شرفیابی از شاه سؤال کرده بود که با مصدق و وزراء او چه خواهند کرد. شاه گفته بود مصدق محاکمه خواهد شد اگر دادگاه پیشنهاد مرا قبول کند مصدق به سه سال حبس در منزلش یا در احمدآباد محکوم خواهد شد و بعد از آن آزاد خواهد بود.

ریاحی هم به سه سال و سایر وزراء نیز مشابه آن. ولی دکتر فاطمی پس از دستگیری اعدام خواهد شد. بعد از آن در ماههای اول زندان و پس از ابلاغ تاریخ محاکمه، سرهنگ بزرگمهر وکیل مدافع دکتر مصدق با اطلاع قبلی و اجازه از مقامات دادستانی برای مذاکره و نوشتن لایحه دفاعیه در نزد ایشان می آمدند. و ساعتها در اطلاق او به نوشتن مشغول می شدند و من هم روزهای زیادی تا تاریخ شروع محاکمه از مرد سال و فرد ملی که در آن تاریخ چشمان جهانیان به این دادگاه متوجه شده بود آماده می شد از مدتها قبل خبرنگاران خارجی عکاسان و فیلم برداران تقاضاهای خود را به فرمانداری نظامی و وزارت امور خارجه فرستاده بودند تا کارت مجاز به سالن دادگاه را اخذ نمایند. تعداد ۱۵۰ نفر اجازه ورود داشتند که ۸۰ نفر خبرنگاران و عکاسان داخلی و خارجی و تعداد ۵۰ نفر مدعوین که توسط فرمانداری نظامی و وزارت خارجه کارت ورودی دریافت کرده بودند.

نظریات سروان مهندس بانی سعید در باره یادمانده های سرگرد همایونی در رابطه با فرار دادن مصدق از سلطنت آباد

دوست گرامی و ارجمندم آقای زربخت

پس از عرض سلام و تجدید مراتب ارادت، یادداشت های ارسالی را مطالعه کردم. در آن قسمت که مربوط به مهمات سازی است توضیحات مشروحه زیرین می تواند مفید واقع شود:



صفحه اول سطر سوم در باغ بزرگ سلطنت آباد، در آن موقع کارخانجات مسلسل سازی و تفنگ سازی وجود نداشت. اولی در خیابان ژاله و دومی در خیابان جلیل آباد روبروی ضلع شرقی پارک شهر و روبروی روزنامه اطلاعات قرار داشتند و در سلطنت آباد فقط فشنگ سازی و گلوله های توپ ۷۵ کوهستانی ساخته می شد. صفحات ۶، ۷، ۸ بنظر اینجانب در آن موقع آقای سروان دوستی در کارخانجات مهمات سازی کار نمی کردند و احتمالاً ایشان در پارچین در کارخانجات دینامیت سازی مشغول کار بودند و از افسران سازمان نظامی در مهمات سازی غیر از اینجانب آقایان سروان دادخواه و سروان عظیم زاده مشغول خدمت بودند. در مورد نحوه عملکرد آنچه که بخاطر دارم این است که سرگرد وکیلی به اینجانب مأموریت داد که در محوطه مهمات سازی با آقای سرگرد همایونی تماس گرفته و منتظر بمانم که اگر ایشان موافقت اصولی خود را با مفاد نامه ارسالی به آقای سرگرد همایونی اعلام نماید، اینجانب با آقای سرگرد وکیلی تماس گرفته و موضوع موافقت یا عدم موافقت را به ایشان اظهار نمایم تا مطالب جدی در مورد طرح انتقال و اقدامات بعدی در برنامه قرار بگیرد. و چون آقای دکتر مصدق ابراز تمایل نکرد نتیجه منفی را اینجانب به آقای سرگرد وکیلی ابلاغ کردم و تا آنجا که بخاطر دارم مسئله بکلی مسکوت گردید.

مهندس بانی سعید

اظهارات دکتر مصدق در مخالفت با نقشه فرار او، چنانکه ملاحظه می شود، در درجه اول به دلیل بی اعتمادی او به حزب توده به خاطر اقدامات گذشته و مخالفت خواهی ها و کارشکنی های رهبری حزب، از آغاز جنبش ملی شدن نفت تا ۲۸ مرداد می باشد. و در عین حال تکذیب قاطعانه دیگری است به اظهارات کیانوری که در توضیح رویدادهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد، ادعا می کند: «دکتر مصدق اعتماد کامل به ما پیدا کرده بود و همیشه تشکر می کرد».<sup>۲</sup>

نکته مهم دیگر اینکه این نقشه، گواه دیگری بر چیرگی اندیشه های ماجراجویانه در رهبری حزب است. سران ما بیشتر در فکر برپا کردن نمایش های جنجال آفرین بودند تا اقدامات کارساز و بنیادین. این ماجرا از سوی دیگر نشان می دهد که شناخت گردانندگان آن روز رهبری حزب از دکتر مصدق تا چه اندازه سطحی بوده است. دکتر مصدق سیاستمداری مقید به ضوابط قانونی، معتقد به مبارزه سیاسی علنی و قانونیت بود. دکتر مصدق کسی است که روز فردای کودتای ۲۸ مرداد، وقتی در مخفی گاه خود، اعلامیه

حکومت نظامی را از رادیو می شنود و درمی یابد که فرمانداری نظامی او را فراخوانده است، بلافاصله تصمیم می گیرد خود را معرفی نماید و از اطرافیانش می خواهد ترتیب آن را بدهند و در برابر بهت و تعجب آن ها از تصمیم او، می گوید: «دولت زاهدی قانونی نیست ولی بهر حال دولت است!» چنین مردی چگونه حاضر می شد با آرتیست بازی که حزب نقشه آن را کشیده بود، فرار کند و در مخفی گاهی که حزب توده غیرقانونی برایش تعبیه کرده بود به مبارزه ی غیرقانونی و زیرزمینی بپردازد! این کارها با فرهنگ سیاسی و مکتب او سازگار نبود.

عکس العمل و چگونگی رودروئی دکتر مصدق با این نقشه، نمونه دیگری در تأیید این واقعیت است که مصدق، اضافه بر سجایای اخلاقی دیگر، مرد بسیار دوراندیش و متعادلی بود. بیهوده نیست که مکتب مصدق هنوز هم با قدرت تمام چراغ راهنمای بسیاری از آزادی خواهان و میهن پرستان است.

عاشقان چون زندگی زاینده اند  
عاشقان در عاشقان پاینده اند  
عشق از جانی به جانی می رود  
داستان از جاودانی می رود.

## پانوشتهای فصل سی و سوم

۱. مصدق در محکمه نظامی، سرهنگ بزرگمهر، جلد اول، صفحه ۲۵

۲. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۲۶۴

## لو رفتن سازمان نظامی

هیچ رویدادی آشکارتر از ماجرای لو رفتن سازمان نظامی حزب توده ایران، سستی و ندانم کاری تصوّرناپذیر رهبری حزب و کاستی‌های بنیادین سیستم کار تشکیلاتی آن را نشان نمی‌دهد. از آن‌جا که ماجرا با دستگیری سروان ابوالحسن عباسی آغاز شده، بدنامی لو رفتن سازمان نظامی نیز عمدتاً به حساب ضعف او گذاشته شده، کج‌روی‌های حزب و کوتاهی‌ها و خطاهای نابخشودنی مسئولین امر تا حدّ زیادی در سایه قرار گرفته است. در صورتی که از ۲۱ مرداد ماه ۱۳۳۳، روز دستگیری عباسی که عضو هیأت اجرائیه بود و به گواهی خسرو روزبه و سایر دست‌اندرکاران، لااقل ۲۰۰ نفر از اعضای سازمان و محلّ دبیرخانه و مخفی‌گاه عدّه بیشماری را می‌شناخت، تا دوّم شهریور ماه که دبیرخانه سازمان نظامی مورد یورش مأموران فرمانداری نظامی قرار گرفت، هیچ‌کس و هیچ مخفی‌گاهی لو نرفت. طیّ این دوازده روز، عباسی در زیر شکنجه‌های شدید دلاورانه مقاومت کرد و لب به سخن نگشود. درحالی‌که مهلت مقاومت طبق قرار تشکیلاتی، ۴۸ ساعت بود. لذا رهبری حزب و سازمان نظامی فرصت کافی داشتند تا لااقل کادرهای رهبری و کلیدی سازمان را مخفی سازند، کارتوتک‌های خطرآفرین لیست افراد و سایر اسناد و مدارک را از میان بردارند، محلّ دبیرخانه و تشکیلات را عوض کنند، رهنمودهای لازم را به اعضای سازمان بدهند تا در صورت

دستگیری، گزند دشمنان را به حداقل برسانند. در لحظه‌ی یورش به سازمان، همه چیز سر جای خود بود. زیرا پس از مختصر اقدامات احتیاطی روزهای اول پس از دستگیری عباسی، کارها به روال همیشگی از سر گرفته شده بود.

شگفت‌آور آنکه رهبری سازمان نظامی و حزب از جریان و شدت شکنجه‌ها آگاهی دقیق و دست اول داشتند. سرگرد شفابخش با تکیه بر گزارش‌های سروان هیبت‌الله افخمی اردکانی که آن روزها مأمور فرمانداری نظامی، افسر ویژه رمز و عضو سازمان نظامی بود و می‌توانست شکنجه‌های عباسی را ببیند، نقل می‌کند: عباسی در برابر تازیانه‌های فراوانی که هر روز به او زده می‌شد «می‌شد» (می‌شد) دست خود را گاز می‌گرفت تا آخ و فریادی از دهانش بیرون نیاید. در زیر این تازیانه‌های بی‌رحمانه، پشت تا کمر و نشیمنگاه او طوری زخمی شده بود که نه می‌توانست بنشیند و نه به پشت یا پهلو دراز بکشد...» بنا به همین گزارش تیمور بختیار غروب روز ۲۶ مرداد به ملاقات شاه می‌رود و جریان مقاومت سرسختانه عباسی را گزارش می‌کند. شاه دستور می‌دهد که عباسی را چنان شکنجه کنید که یا حرف بزند یا بمیرد! وحشت و اصرار شاه از این جهت شدید بود که در چمدانی که عباسی به همراه داشت، از جمله کروکی دقیق کاخ سعدآباد با خروجی‌ها، محل استقرار نگهبانان و جزئیات دیگر، به دست مأموران فرمانداری نظامی افتاده بود که نشانگر نفوذ سازمان نظامی حزب حتی در گارد شاهنشاهی و حریم امنیت او بود.

سروان افخمی اردکانی مراتب را حوالی ساعت ۲۱ روز ۲۶ مرداد به اطلاع رابط و مسئول سازمانی خود، سرهنگ دوم جمشیدی می‌رساند. شکنجه‌های وحشیانه با شدت از سر گرفته می‌شود.

بیچاره عباسی، روزی هم که تاب از دست می‌دهد و لب به سخن می‌گشاید، هنوز به فکر هشدار دادن است. او به جای آدرس دقیق دبیرخانه، شماره خانه همسایه را می‌دهد. با آنکه افراد دبیرخانه متوجه بازدید نظامیان از خانه همسایه می‌شوند، عجباً همچنان به کار روزانه ادامه می‌دهند و فردای آن روز که مأموران فرمانداری نظامی مجدداً و این بار به آدرس درست مراجعه می‌کنند، همگی دستگیر می‌شوند!

زبان این همه بی‌احتیاطی و ولنگاری، به نابودی سازمان پرارزش نظامی محدود نشد. در این ماجرا چاپخانه مرکزی نیز لو رفت و با خود صدمات بزرگی به دنبال آورد. هیأت اجراییه حزب طی این دوازده روز برای نجات این سازمان که کیانوری بدرستی

آن را «مهم‌ترین پوشش و سپر محافظ حزب» می‌خواند، چه تدبیری اندیشید؟ جز یکی دو اقدام نیم‌بند، آن هم موقتی! محل دبیرخانه تغییر یافت و اسناد به جای دیگری منتقل شد، اما پس از چند روز که از مقاومت عباسی گذشت، دوباره به محل اولیه برگردانده شد! رهبری سازمان نظامی، با این خوش‌خیالی کودکانه، که عباسی دیگر حرف نخواهد زد، مرتکب خطای مرگباری می‌شود: اسناد را با اصرار از دکتر جودت پس می‌گیرند و کارتوتک‌بازی در دبیرخانه‌ها دوباره از سر گرفته می‌شود، گوئی هیچ حادثه‌ای روی نداده است.

کیانوری این تنها بازمانده هیأت اجرائیه، به جای پذیرش مسئولیت جمعی رهبری در قبال رویدادی به این اهمیت که ناقوس مرگ حزب را به صدا درآورد، می‌کوشد با شکستن کاسه کوزه‌ها بر سر آدم مفلوک و بی‌عرضه‌ای همچون حسین جودت، پای خود را کنار بکشد. کیانوری اضافه بر سیامک و مبشری، با خسرو روزبه، سرگرد وکیلی و سروان محقق‌زاده نیز به خاطر برنامه‌های نارنجک‌سازی و غیره، در ارتباط منظم بود. اما بنا به توضیحاتش، «تصادفاً» تنها عضو هیأت اجرائیه سازمان نظامی را که خوب نمی‌شناخت و فقط یکی دو بار دیده بود، همین سروان عباسی است! و باز «تصادفاً» از «ارتباط نزدیک عباسی با دبیران سازمان افسری اطلاع» نداشت. و باز دست بر قضا، بعد از دستگیری او، در این مورد کنجکاوی نکرده است! زیرا سخت پای‌بند اصول است! می‌گوید: «در تماس با آنها هرگز در باره‌ی کاری که به من مربوط نبود، پرسش نمی‌کردم»!!<sup>۲</sup> خواننده آگاه که امیدوارم طی این بررسی کیانوری را تا حدی شناخته باشد، متوجه است که او این مطالب و صغری و کبری را برای آن ردیف می‌کند تا به خواننده القا کند، اگر او کاری نکرد، پیشنهادی نداد، زنگ خطر را به صدا درنیآورد، برای آن بوده است که از چند و چون قضیه و ابعاد خطرناک آن آگاهی نداشت. چه کسی باور می‌کند که طی این دوازده روز که کیانوری به طور منظم با رهبران سازمان نظامی ملاقات داشت، نه آن‌ها او را در جریان دستگیری و شکنجه عباسی و موقعیت او در رهبری سازمان، روابطش با هیأت دبیران و اطلاعات گسترده‌اش از تشکیلات نظامی گذاشته‌اند و نه آدم بسیار کنجکاو و ناآرامی چون کیانوری از آن‌ها پرس‌وجو کرده است.

رفتار غیرصادقانه‌ی کیانوری یادآور داستان شترمرغ است. کیانوری هر جا که نفع خود را می‌بیند، مثلاً موقع ارتباط‌گیری با دکتر مصدق و مقامات کشوری، اصول و موازین حزبی را بی‌مهابا زیرپا می‌گذارد. در این گونه موارد، بدون اینکه مسئولیتی داشته باشد، با

رهبری سازمان نظامی، مستقیماً و به طور منظم ارتباط می‌گیرد. در خاطراتش ذکر می‌کند که سرهنگ مبشری و سرهنگ سیامک کلیه اطلاعات درون ارتش را «مستقیماً به شخص من می‌رساندند» و او براساس آن، حتی بدون مشورت با سایر اعضای هیأت اجراییه به امر و نهی می‌پرداخت، دستور صادر می‌کرد و گردو خاک به راه می‌انداخت. کیانوری علت این مناسبات شدیداً مغایر با اصول تشکیلاتی حزبی از تبار حزب توده را چنین توجیه می‌کند که سرهنگ مبشری و سرهنگ سیامک «از بی‌عرضگی و بی‌تجربگی جودت به تنگ آمده بودند»!<sup>۳</sup>

اما حالا که موضوع خفت آور لو رفتن سازمان نظامی و پیامدهای مصیبت‌بار آن در میان است، خود را پشت سنگر «اصول تشکیلاتی» پنهان می‌کند. معلوم نیست چرا در موضوعی به این خطیری، یادش می‌رود که جودت همان آدم بی‌عرضه دیروزی است! مگر به این بهانه نبود که تماس‌های منظم و خارج از مدار تشکیلاتی را با سرهنگ مبشری و سرهنگ سیامک توجیه می‌کرد؟ کیانوری خود را یکباره به بی‌اطلاعی می‌زند. می‌گوید: «اطلاعات را دکتر جودت به طور بریده و شکسته در هیأت اجراییه مطرح می‌کرد، بدون هیچ پیشنهاد»!<sup>۴</sup> ایراد کیانوری به جودت کاملاً رواست. اما او نمی‌گوید خود او چه کرده و چه پیشنهادی ارائه نموده است؟ و یا دیگر اعضای هیأت اجراییه چه تدبیری اندیشیدند؟ بی‌تردید دکتر جودت در ماجرای لو رفتن سازمان نظامی، لااقل از آن جهت که رابط هیأت اجراییه با سازمان بود و رهبری سیاسی آن را به عهده داشت، مسئولیت درجه اول دارد. به‌علاوه در آن هنگام دکتر جودت رابط هیأت اجراییه با کمیته ایالتی تهران نیز بود. لذا اگر از شعور سیاسی و تحرك و کاردانی لازم برخوردار بود، می‌توانست بی‌درنگ از امکانات کمیته ایالتی تهران برای مخفی کردن رهبران و مسئولان کلیدی سازمان نظامی و تعویض محل دبیرخانه و تشکیلات استفاده کند و بلافاصله طرح جامعی برای مقابله با خطرات ناشی از دستگیری سروان عباسی، که زیر فشارهای بهیمی قرار داشت، ارائه دهد. ولی جودت مرد این کار نبود. او جز در علم فیزیک که تخصص او بود و الحق در مقام استادی بود در کار دیگر، تبحری نداشت. ناتوانی و سست عنصری او در تمام حزب زبانزد همگان بود.

قدر مسلم آن است که جودت‌ها شایسته رهبری حزبی به عظمت حزب توده ایران نبودند. عمق فاجعه در آن است که همین دکتر جودت در کار تشکیلاتی و شعور سیاسی، در مقایسه با دکتر بهرامی، دکتر یزدی و مهندس علوی، يك سروگردن از آن‌ها بالاتر بود. از

این رو، اکثریت هیأت اجراییه، طی جنگ قدرتی که در آن روزها در گرفته بود، مسئولیت کمیته ایالتی را در يك نشست تشریفاتی، از کیانوری پس گرفت و بدست «باکفایت» جودت سپرد.

مصیبت لو رفتن سازمان نظامی درست در زمانی پیش آمد که اختلافات درون رهبری در اوج خود بود. کیانوری با تمام معایب خود، تنها عضو رهبری بود که می توانست راه چاره‌ای بیندیشد. او وظیفه داشت که در آن لحظه حساس، عداوت‌های خصوصی و دشمنی با رقبای خود در رهبری را کنار بگذارد و برای نجات سازمان نظامی و حزب، کمر همت بیند. اما به نظر می‌رسد که او در آن اوضاع و احوال ترجیح می‌دهد تماشاگر فاجعه بماند تا با صدماتی که در اثر بی‌لیاقتی و عدم کاردانی جودت بر حزب وارد می‌شود، با به یورش کشاندن کادرها، از رقبای خود انتقام بگیرد.

کیانوری بدرستی یکی از مهم‌ترین عوامل لو رفتن سازمان نظامی را «سیستم بد تشکیلاتی و ارتباطات آن» می‌داند، ولی گناه آن را به گردن جودت می‌اندازد. باتمام معایبی که برای جودت برشمریم، شکستن همه کاسه کوزه‌ها بر سر او، دور از انصاف است. زیرا «سیستم بد تشکیلاتی» مدت‌ها قبل از او پایه‌ریزی شده و جا افتاده بود. مسئولان قبلی سازمان افسری، از آغاز تا شهریور ۱۳۳۱، که مسئولیت آن به عهده جودت گذاشته شد، به ترتیب عبارت بودند از کامبخش، کیانوری، فروتن و قاسمی که به طور کلی در يك جناح بودند. اساس سیستم بوروکراتیک این سازمان در این دوران شکل گرفته بود. کارتوتک‌بازی و بوروکراسی کشنده، تهیه فیش افراد با مشخصات و جزئیات از آفرینش‌های احمد قاسمی بود. ما در تشکیلات تهران و به ویژه در تشکیلات شهرستان‌ها که مدت‌ها زیر نظر مستقیم او بود، شاهد رشد این آفت بودیم. کارتوتک‌بازی و بوروکراسی در ارگان‌های حزبی به بیماری تبدیل شده بود و بخش عمده‌ای از وقت مسئولین را می‌گرفت. تصادفی نیست که رهبری سازمان حتی چند روز دوری آن‌ها را تحمل نمی‌کند. همین که سه چهار روز از دستگیری عباسی می‌گذرد، به این عنوان که کارهای تشکیلاتی را کد مانده است، کتابچه رمز اسامی افراد و سایر اسناد را به اصرار از دکتر جودت پس می‌گیرند، دوباره در دبیرخانه مستقر می‌شوند و قرطاس‌بازی را از سر می‌گیرند! در گزارش «شرفرضی» فرمانداری نظامی در بازرسی از دبیرخانه سازمان نظامی واقع در خیابان ۲۱ آذر، ذکر شده است که وقتی مأمورین وارد خانه می‌شوند، مشاهده می‌کنند که سروان محقق‌زاده (عضو هیأت اجراییه سازمان)، «در

يك اطاق پشت ميز نشسته و اوراق و مدارك قابل ملاحظه حزب غيرقانونی توده، مربوط به افسران و دانشجویان متناسب به حزب مزبور پخش و مشغول مطالعه و بررسی است».<sup>۵</sup>

پلنوم وسیع چهارم به درستی، قبل از تأکید بر مسئولیت جدی فردی حسین جودت، روی مسئولیت مشترك هیأت اجرائیه حزب توده ایران و اشتباهات جمعی رهبری سازمان نظامی انگشت گذاشت. اطمینان مطلق و رمانتیک رهبری سازمان نظامی به توان مقاومت عباسی در برابر شکنجه و از سرگیری فعالیت در دبیرخانه‌ها از خطاهای جدی رهبران آن سازمان به شمار می‌رود.

موضوع «کشف و تلاشی سازمان نظامی حزب» در پلنوم وسیع چهارم که تعداد قابل ملاحظه‌ای از کادرهای سازمان نظامی در آن حضور داشتند، به طور گسترده مورد بررسی قرار گرفت و در باره آن قطعنامه‌ی همه جانبه‌ای به تصویب رسید که به لحاظ اهمیت و ارزش آن، بخش‌هایی از آن در زیر نقل می‌شود:

«... کشف و تلاشی سازمان نظامی حزب توده ایران (شهریور ۱۳۳۳) لطمه‌ای بس گران به جنبش دموکراتیک کشور بطور اعم و به حزب توده ایران بطور اخص وارد ساخت. بدیهی است هجوم وحشیانه ارتجاع به سازمان‌های حزبی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و کوشش دستگاه جاسوسی پلیس و ارتش توأم با شکنجه غیر انسانی به اعضای حزب و سازمان از جمله عوامل عینی است که در کشف سازمان نظامی مؤثر بوده است. ولی همانا اشتباهات، بی‌احتیاطی‌ها، خطاها و عدم تحرك حزب ما یعنی عوامل ذهنی است که در کشف و تلاشی سازمان افسری عامل تعیین کننده بشمار می‌رود.

تمرکز نادرست سازمان نظامی، بوروکراسی، متمرکز ساختن اسناد و مدارك مربوط به سازمان در يك جا با نام و نشان و مشخصات، از جمله معایب کار مخفی سازمان نظامی ما بوده است که آنرا به مقیاس زیادی گزیند پذیر می‌نمود.

گرچه هسته سوءظن در باره فعالیت سازمانی حزب در میان ارتش از مدتی پیش وجود داشته، ولی همانا لو رفتن دبیرخانه سازمان در منزل رفیق شهید مرزوان (پاییز ۱۳۳۰) بود که موجب شد ستاد ارتش بیش از پیش و بطور مشخص بوجود سازمان منظم در ارتش و فعالیت حزبی در میان افسران پی برد.

زیاده‌روی و بی‌احتیاطی در انتشار اسناد نظامی به منظور نشان دادن قدرت حزب، نشر مطبوعات بنام مستعار سازمان نظامی و استفاده از افسران برای پخش تراکت و تعلیم



عملیات نظامی به عده‌ای از افراد حزبی از جمله عواملی بود که توجه دستگاه حاکمه را بوجود این سازمان جلب می‌نمود و در نتیجه سازمان در معرض تعقیب قرار می‌گرفت. پس از ۲۸ مرداد که ستاد ارتش از امکان يك عمل ضد کودتایی نگران بود سازمان نظامی تحت تعقیب شدید درآمد. بازداشت تقریباً يك صد نفر افسر و درجه‌دار از طرف ستاد ارتش بمنظور کشف سازمان بود. حادثه قلعه‌مرغی این سوءظن را تشدید کرد. ولی رهبری حزب با وجود اعلام خطرهایی که می‌شد، اقدامات احتیاطی لازم را برای حفظ سازمان نظامی و بطور کلی سازمان‌های حزبی نکرد. پس از آنکه عباسی بر حسب تصادف در اثر بی احتیاطی گیر افتاد، رهبری حزب باز هم توجه به اقدامات احتیاطی لازم نکرد. و همانا این بی احتیاطی‌ها و دل‌آسودگی‌هاست که نقش قاطع در گیر افتادن سازمان نظامی ایفا کرده است.

یکی از اقدامات غلط و کاملاً خلاف احتیاط که منجر به لو رفتن صورت اسامی و مهمترین اسناد دبیرخانه سازمان نظامی گردید و در دوران پس از گیر افتادن عباسی انجام گرفت عبارت است از بازگرداندن اسناد به دبیرخانه سازمان نظامی.

پس از کشف اسامی اعضاء سازمان نظامی، هیئت اجراییه حزب در پنهان کردن و حفظ افسران بازداشت نشده سهل‌انگاری نمود و در نتیجه عده‌ای از آنان گرفتار شدند. پلنوم وسیع کمیته مرکزی حزب توده ایران این سهل‌انگاری هیئت اجراییه را تقبیح می‌نماید.

علاوه بر مسئولیت مشترك هیئت اجراییه حزب توده ایران و اشتباهات جمعی رهبری سازمان نظامی، رفیق جودت بعنوان مسئول و رابط این سازمان از این لحاظ مسئولیت جدی بعهدہ دارد که طی این جریان بعنوان عضو هیئت اجراییه مأمور سازمان نظامی، ابتکار لازم را به خرج نداده و تصمیمات فوری برای پیشگیری از حوادث اتخاذ نمود...»

تنها نقطه ضعف جدی این قطعنامه که اینک به نظر من می‌رسد، عدم تصریح این نکته مهم است که رهبری حزب می‌بایست بلافاصله پس از دستگیری سروان عباسی، اضافه بر تغییر محل دبیرخانه، نسبت به پنهان کردن اعضای رهبری درجه اول و دوم که تعداد آن‌ها از ۲۰-۳۰ نفر تجاوز نمی‌کرد، اقدام می‌نمود و اسناد و مدارک و به ویژه دفترچه صورت اسامی شبکه را کاملاً از میان می‌برد. این واقعیت تلخ که طی ده - دوازده روز مقاومت عباسی، چنین فرصت طلائی نسبتاً طولانی به هدر رفت، و رهبری حزب هیچ تلاشی برای نجات سازمان نظامی ننمود و چشم به انتظار ماند تا مقامات فرمانداری نظامی از راه شکنجه و جمع‌آوری

اطلاعات، دبیرخانه سازمان را کشف نماید، اسناد و مدارک فراوان و صورت اسامی افراد را بدست بیاورد. و نیز این واقعیت که رهبری حزب پس از اولین دستگیری‌ها، به ویژه در فاصله دست‌اندازی فرمانداری نظامی به دفتر حاوی صورت اسامی افراد و کشف رمز مثلثاتی و پی بردن به هویت اعضاء، در نجات افسران بازداشت نشده سهل‌انگاری نمود، گواه بارز دیگری از بی‌کفایتی و ضعف فوق‌العاده هیأت اجراییه حزب توده ایران در ایفای نقش رهبری و مقابله با مشکلات و رویدادهای سرنوشت‌ساز بود.

تعمق در این ماجرا به خوانندگان این نقد کمک خواهد کرد تا دریابند که بی‌حرکی و ندانم‌کاری رهبری حزب در روز ۲۸ مرداد، امر تصادفی نبود.

درست است که ۲۱ مرداد ماه ۱۳۳۳ روز دستگیری سروان عباسی به عنوان سرآغاز نابودی سازمان نظامی پر قدرت حزب توده ایران در تاریخ ثبت گشته است، اما در شرایط اختناق و پیگرد پلیسی حاکم در رژیم کودتا، با آن کیفیت رهبری، آن هم در اوج اختلافات و جنگ قدرت، در سیستم نادرست کار تشکیلاتی و نبود دموکراسی و عدم مشارکت کادرها در زندگی حزب و سازمان نظامی بی‌تردید در تاریخ دیگر و با روشن شدن سرنخ دیگری، لو می‌رفت و حزب توده ایران نیز از هم می‌پاشید.

## پانوشتهای فصل سی و چهارم

۱. به نقل از جزوه «مصاحبه فریدون آذرنور با نشریه راه آزادی» صفحات ۹۲ - ۹۱
۲. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۳۳۷
۳. همان منبع شماره ۲، صفحه ۲۶۴
۴. همان منبع شماره ۲، صفحه ۳۲۸
۵. کتاب سیاه، صفحات ۳۱۲ - ۳۱۱

## سقوط آزاد به سوی تلاشی کامل حزب

در بحث‌های قبلی گفتیم که لو رفتن شبکه مقتدر نظامی سنگین‌ترین ضربه‌ای بود که دستگاه حاکمه بر حزب توده ایران وارد آورد و آن را از یک پوشش حفاظتی زرهی محروم ساخت. ضربه روحی آن در کلّ حزب کمتر از صدمه تشکیلاتی آن نبود. از پیامدهای ویرانگر دیگر آن دستگیری سیدحسن سبزواری راننده کمیته ایالتی تهران و رابط کمیته مرکزی حزب با چاپخانه بود. این فرد در موقع یورش به دبیرخانه سازمان نظامی در خیابان خانقاه، در سوم شهریور ۱۳۳۳ به دام افتاد. دستگیری او به کشف چاپخانه اصلی حزب در داودیه انجامید و در یورش به چاپخانه صمد رزندی مسئول چاپخانه که توزیع روزنامه در سطح ایالتی نیز به عهده او بود، دستگیر شد. این فرد در زندان ضعف شدید از خود نشان داد و موجب دستگیری تعداد زیادی از رهبران و کادرهای درجه اول حزب شد. بدبختانه همه این مصیبت‌ها ناشی از بی کفایتی رهبری بود.

از روز دستگیری حسن سبزواری تا یورش به چاپخانه در سوم مهر ماه، درست یک ماه گذشت. او در تمام این مدت در برابر شکنجه‌های تحمل‌ناپذیر دژخیمان فرمانداری نظامی سرسختانه مقاومت کرد. عاقبت گویا جز محلّ چاپخانه چیزی از او بیرون نیاوردند، با اینکه او منزل همه اعضای کمیته مرکزی، دبیرخانه‌ها، اعضای کمیته ایالتی، تا سطح

کمیته‌های بخش و غیره را می‌شناخت. به همین جهت با دستگیری او سراسیمگی و ترس فوق العاده‌ای همه رهبری را فرا گرفت. اکبر شاندرمنی اوضاع آن روز را بخوبی تصویر می‌کند: «سوم شهریور ۱۳۳۳ روز گرفتاری سازمان نظامی است. در آن روز حزب در تکاپو بود تا محل های کار را تغییر دهد. زیرا راننده اتومبیل چاپخانه که همه مخفی گاه های شعب و ارگان های مرکزی و همچنین ایالتی تهران را می دانست، به اتفاق هیأت اجرایی افسران، در حالی که چند مقاله برای روزنامه مخفی در جیب داشت، گیر افتاده بود. آن روزها جلسات ارگان های مهم، منجمله هیأت اجراییه کمیته مرکزی حزب تشکیل نگردید (زیرا محلّ و یا وسیله ای برای آن کار باقی نمانده بود). ارتباطات گسیخته گردید، سازمان ها و واحدهای حزبی بلا تکلیف مانده بودند. گنجی و دستپاچگی و هرج و مرج عجیبی بر حزب مستولی گشته بود»<sup>۱</sup>.

ملاحظه می شود که وقتی خطر مستقیماً رهبری را تهدید می کند، به سرعت به جابه جایی دبیرخانه ها و مخفی گاه های بشمار، دست می زنند. این اقدامات که در نفس خود به خاطر حفظ امنیت رهبری حزب انجام می گرفت، کار درست و بجایی بوده است. آنچه انسان را منقلب می سازد این است: که يك صدم این حساسیت و تحرک در موقع دستگیری سروان عباسی که دو هفته قبل از آن پیش آمد، نشان داده نشد. در آن صورت، نه آن سازمان نظامی لو می رفت و نه پیامدهای فاجعه بار آن، از جمله همین دستگیری حسن سبزواری پیش می آمد. شاندرمنی در همان گزارش می نویسد، در این مدت يك ماه، پیشنهادها و راهنمایی های متعددی برای از بین بردن چاپخانه و حتی فروش آن ارائه شد، ولی به هیچ کدام ترتیب اثری داده نشد. شگفت آور آنکه علی رغم تجربه تلخ سازمان نظامی، محلّ را تخلیه نکردند. در کتاب «کمونیست در ایران» لابد به نقل مسئولان حزبی دستگیر شده، قید شده است که «کمیته مرکزی و مخصوصاً کیانوری که مسئول چاپخانه و مطبوعات بود، عده ای را مأمور کرد که شبها در آن محلّ بیتوته کنند. آن عده که می ترسیدند، چون خواستند استتکاف کنند، مورد حمله قرار گرفتند و از ترس الصاق برچسب ترسو، میدان خالی کن و غیره، آنجا ماندند و با کشف چاپخانه در سوم مهرماه ۱۳۳۳ دستگیر شدند و یکی از دستگیر شدگان صمد رزندی بود که بعداً منشاء تلفات بیشتری به حزب توده گردید». (کمونیسم در ایران صفحات ۶۳۶ - ۶۳۵). بر من روشن نیست که این گفته ها تا چه اندازه درست است. اما قدر مسلم آنست که محلّ چاپخانه را خالی نکردند و صمد رزندی که

مسئول چاپخانه بود در همانجا دستگیر شد. دستوردهنده کیانوری باشد یا کس دیگر، در ماهیت این خطای بزرگ رهبری تأثیری ندارد.

پس از ۲۸ مرداد و به ویژه با لورفتن شبکه نظامی و گیرافتادن سبزواری، بسیاری از قرارها و ملاقاتها در خیابانها و سرچهارراهها و اغلب در مناطق شمال شهر صورت می گرفت. صمد رزندی با مکانیسم کار آشنا بود و چون در پخش روزنامه شرکت داشت، بیشتر کادرهای بالای حزب را می شناخت. آن گونه که خود در گزارشی به حزب شرح می دهد، شبها در جیب فرمانداری نظامی و معمولاً همراه با همردیف ستوان ۳ زمانی در خیابانها به گشت و شکار کادرها می پرداخت. لاقبل بیست، سی نفر از کادرهای کمیته مرکزی، کمیته ایالتی تهران و فعالین طراز اول حزب بدست او به دام فرمانداری نظامی افتادند. در این دوره، وحشت و بدبینی به اوج خود رسیده بود. این گمان قوت گرفته بود که کسی یا کسانی در مرکزیت حزب با پلیس همکاری می کنند. من گزارش بیست و چند صفحه ای تکان دهنده رزندی را که جزو اسناد پلنوم وسیع چهارم بود خوانده ام. نامه او اعترافات شرم آور يك خائن دون مایه است که رعشه بر اندام انسان می اندازد.

رزندی از جمله شرح می دهد، کیانوری را که يك شب با خانم ملکه محمدی - رابط خسرو روزبه - قرار خیابانی داشته، لو می دهد و کیانوری با تیراندازی به سوی مأمور، فرار می کند. آن گونه که رزندی در گزارش خود شرح می دهد، بر اثر این حادثه و نیز خبرهایی که هر شب ستوان زمانی از مقاومت و دلاوری توده ایها در زیر شکنجه نقل می کرده است، وجدان او بیدار می شود و تصمیم به فرار می گیرد. سرهنگ زیبایی، رزندی را در منزل خود تحت مراقبت نگه داشته بود. او يك روز با استفاده از فرصت مناسبی گریخت و به حزب پناه آورد و خود را برای مجازات در اختیار حزب گذاشت و همکاری خود با مقامات انتظامی را به تفصیل گزارش نمود. این گزارش بعدها در موقع دستگیری امان الله قریشی مسئول کمیته ایالتی تهران بدست فرمانداری نظامی افتاد و قاعدتاً باید در میان اسناد ساواک محفوظ مانده باشد. همان گونه که کیانوری شرح داده است، حزب او را مخفیانه به شوروی فرستاد. صمد رزندی اقدامات خائنه خود را طی گزارشی دیگری به تفصیل بیان نمود و این همان گزارشی است که در میان اسناد پلنوم وسیع چهارم بود و در اختیار ما قرار گرفت.

کیانوری می نویسد: صمد رزندی «در پلنوم چهارم به نفع من شهادت داد. شهادت او کمک زیادی به ارزیابی درست فعالیت هایی که در تهران شده بود و محکومیت افراد رهبری

که می‌خواستند مرا مقصّر جلوه دهند، کرد.»<sup>۲</sup> این حرف، نادرست است. به این دلیل ساده که صمد رزندی اصلاً جزو شرکت کنندگان پلنوم وسیع چهارم نبود. اساساً شرکت کنندگان در پلنوم بر پایه ملاک‌های تشکیلاتی دعوت شده بودند. هرگونه ملاکی در بین بود جز ملاک خیانت و لو دادن افراد خودی به دشمن! اگر چند صفحه بعدتر از خاطرات کیانوری را از نظر بگذرانیم (صفحه ۲۶۸)، آن جا که اسامی شرکت کنندگان در پلنوم وسیع چهارم را نام می‌برد، ملاحظه خواهید کرد که ذکری از صمد رزندی که به ادعای او آن همه به نفع او شهادت داده است، در میان نیست!

صمد رزندی در گزارش خود، چگونگی دستگیری کیانوری و فرار او را به همان صورتی که خود او در خاطراتش آورده، نقل کرده است. برخی در درستی این گزارش تردید نموده و مدعی‌اند که کیانوری بر سر قرار دستگیر شده ولی چون عامل انگلیسی‌ها نیز بوده، بدستور سرلشگر بختیار، با موافقت شاه، آزاد می‌شود و داستان تیراندازی و فرار او ساختگی است. من به دلایلی که مشروحاً در نشریه راه آزادی شماره ۲۸ (آذر و بهمن ۱۳۷۲) شرح داده‌ام و در این جا برای پرهیز از زیاده‌گویی از تکرار آن خودداری می‌کنم، تمام اینگونه ادعاهای ناروا می‌دانم و بدرستی روایت کیانوری باور دارم. بار گناهان نورالدین کیانوری به خاطر عضویت در کا.گ.ب، که خود به آن صریحاً اعتراف دارد و خطاهای سیاسی بیشمار و پرگزندی که در زندگی سیاسی - حزبی مرتکب شده و بخشی را من طی این نقد فاش ساخته‌ام، به قدر کافی سنگین و محکوم کننده است.

لو رفتن سازمان نظامی و یک ماه بعد، افتادن چاپخانه مرکزی بدست فرمانداری نظامی و دستگیری تعدادی از اعضای کمیته مرکزی، کمیته ایالتی تهران و کادرهای طراز اول توسط صمد رزندی در زمستان همان سال، بی تردید ضرباتی تشکیلاتی بسیار سنگینی بودند، اما اثرات روحی این رویدادها در فروپاشی حزب، کمتر نبود.

پس از لو رفتن سازمان نظامی، فریاد اعتراض کادرها و اعضای حزب که پس از کودتای ۲۸ مرداد بالا گرفته بود به اوج رسید. اعضای حزب تازه متوجه شدند که رهبری حزب با وجود چنین تشکیلات نظامی قدرتمندی، دست به کاری نزده و تنها به توجیه «تئوریک» بی عملی و ندانم کاری خود پرداخته است. رهبری حزب پس از لو رفتن سازمان نظامی، بار دیگر به گالوست زاخاریان، همان نویسنده جزوه شرم آور «۲۸ مرداد» متوسّل شد و به او مأموریت داد که نوشته دیگری تحت عنوان «موقعیت کنونی و وظایف آینده ما»، برای

ماستمالی کردن ماجراها سرهمبندی کند. این مقاله نیز به روال جزوه ۲۸ مرداد پر بود از تهدید و ارباب منتقدین درون حزبی. در میان اسنادی که موقع دستگیری دکتر بهرامی و امان‌الله قریشی بدست فرمانداری نظامی افتاد، نامه‌ای از محمد حسین تمدن در نقد این نوشته موجود است که از روی آن می‌توان به سطح نازل شعور اکثریت هیأت اجرائیه پی برد. و با شیوه‌های متداول برای مقابله با انتقادات و سیاست سرکوب و ترور آشنا گردید. محمد حسین تمدن از جمله می‌نویسد: «این مقاله نظیر بسیاری مقالات گذشته، نظیر نشریه ۲۸ مرداد که نسبت به انتقادکنندگان در داخل حزب لحن توهین آمیز و زننده‌ای دارد، حاوی یک سلسله مطالبی است که نتیجه آن ارباب افراد و ترور افکار در داخل حزب خواهد بود».<sup>۳</sup> تمدن در تأیید نظر خود، به این جملات از نوشته زاخاریان اشاره می‌کند: «دستگاه‌های انتظامی به عمال خود دستور می‌دهند به نارضایتی در داخل حزب دامن بزنند و دائماً حزب را مورد بازخواست قرار دهند» و یا «عمال استعمار در مبارزه خود علیه حزب ما به عمال خود دستور می‌دهند که به بازخواست‌هایی که از حزب در این زمینه از طرف افراد می‌شود، دامن بزنند». و سپس چنین نتیجه می‌گیرد: «جالب است که همه این عنوان‌ها صورت کلی دارد و هیچ کس را استثناء نمی‌کند. یعنی هر کس در داخل حزب ناراضی بود و انتقاد کرد، از حزب در هر زمینه بازخواست نمود، کارش در جهت تحریکات پلیس است!! این سیستم جز ترور فکر در داخل حزبی که پر از انتقاد و اشتباه بوده و این انتقادات و اشتباهات بیاری همه رفقا باید اصلاح شود، معنی دیگری ندارد». (همان جا)

نامه محمد حسین تمدن پژواک فریاد کادرهای هشیار و دلسوز حزب بود که نومیدانه خود را به آب و آتش می‌زدند تا شاید رهبری حزب را بر سر عقل بیاورند و مانع از سقوط نهایی حزب بشوند. بدبختانه رهبری ما کوتاه‌بین تر و بی‌مایه تر از این حرف‌ها بود. اعلامیه‌ای که سرانجام از سوی هیأت اجرائیه انتشار یافت چیزی نبود جز تلاش برای ماستمالی کردن کج‌روی‌ها یا همان سیاست تهدید و ارباب منتقدان! اما این روش دیگر کارساز نبود و دهان کسی را نمی‌بست. اعضاء و کادرهای روشن بین حزب دیگر بتوان رهبری برای هدایت کشتی طوفان زده حزب هیچ امیدی نداشتند. تنها غیرت و جوانمردی بود که آن‌ها را نگه داشته بود. هر کس نوبت خود را انتظار می‌کشید تا به خیل زندانیان بیوندد!

در آن ایام چنانکه قبلاً شرح داده‌ام من از ایران دك شده بودم و در پراگ بسر می‌بردم

و از طریق نامه‌نگاری با رفقای نزدیکم در جریان رویدادها قرار می‌گرفتم و از دور با نگرانی و تأثر خبرهای غم‌انگیز را که صاعقه‌وار پشت سر هم فرود می‌آمدند دنبال می‌کردم. برخی از نامه‌های دوستان را تصادفاً هنوز در اختیار دارم. از جمله نامه‌هایی از هوسیک پطروسیان که آن زمان دانشجوی پزشکی و عضو کمیته حزبی دانشگاه و از کادرهای فرهیخته و آگاه بود و نیز از شاهرخ مسکوب که در کادر رهبری تشکیلات شهرستان‌ها بود و شادروان فرج‌الله میزانی عضو کمیته ایالتی حزب در آذربایجان و سپس عضو کمیته ایالتی تهران بیش از همه جلب توجه می‌کند. بی‌مناسب ندیدم در این جا، فزاینده‌ای از نامه‌های آنان را بیاورم که وضع عمومی و روحیه کادرها را منعکس می‌سازند و خواننده را تا حدی به اوضاع و احوال چهل سال پیش برمی‌گرداند. فهم زبان این نوشته گاهی به خاطر ملاحظات امنیتی و استعاره‌ای که به کار رفته برای ناآشنایان قدری دشوار است، ولی با اندکی دقت قابل فهم خواهد بود. در مواردی هم من توضیحاتی در داخل چنگک داده‌ام.

۱- از نامه ۲۱ آبان ماه ۱۳۳۳ هوسیک پطروسیان: «آن قدر از وضع داخلی خانواده [منظور حزب است] اطلاع داری که بتوانی اثرات وقایعی را که پس از مسافرت تو اتفاق افتاده است، در وضع ما درک کنی. برای اینکه موضوع روشن‌تر شود، توجه ترا به این نکته جلب می‌کنم: فاجعه بزرگی که در دومین نامه‌ام جریان مختصر آن را نوشتم [منظور نامه ۱۵ اکتبر او درباره ماجرای لو رفتن سازمان نظامی است] به هیچ وجه با مسائلی از قبیل «شرایط عینی» و «درجه تکامل...» و غیره که در مورد جریانات گذشته بدان‌ها استناد می‌شد ارتباط ندارد. و با هزار من سریشم هم به آن‌ها نمی‌چسبد و به طور خلاصه کاملاً قابل اجتناب بود. یادت هست یکی از آشنایانت که يك وقتی هم سمت معلمی تو را داشت [منظور دکتر حسین جودت است] و درباره او يك نفر گفته بود که غیرممکن است دستش به چیزی بخورد و آن را سالم به جای خود بگذارد. و وقتی روزی کمی با چوب رختی بازی کرد و بالاخره پس از مدتی آن را به جای خود گذاشت، یکی از حاضرین گفت: «خدا را شکر که بالاخره دیدیم به چیزی دست زد و آن را صحیح و سالم بجای خود گذاشت!» به عقیده من این شخص و همکارانش در این جریان مسئولیت و گناه غیرقابل بخشایش و سنگینی دارند. آقای شکوری [منظور کمیته مرکزی است که اسم رمز او کشوری بود و هوسیک کمی تغییر داده است] را تو خوب می‌شناسی و بیلان کار معاملات آن‌ها در چند سال اخیر برایت روشن است، ولی درباره معاملات اخیر آن چه بگویم؟! اگرچه به عقیده من تمام این وقایع، تمام



حوادث چند سال، حلقه‌های يك زنجیر است. ولی بازهم با تمام آشنایی و «ارادتی» که من و تو نسبت به آقای شکوری و طرز کار و معامله‌ی وی داشتیم، با توجه به تمام آن‌ها باز هم جریان واقعه جداً تعجب آور است. بدین معنی که اگر مختصر شعور ابتدایی و عقل سلیم وجود داشت آقای شکوری می‌توانست از این معامله پر ضرر جلوگیری کند، یا لاقلاً خسارت بسیار کمتری را متحمل شود. مگر می‌شود نسبت به «گران بهاترین سرمایه‌ها» نسبت به سرمایه‌ای که پدر من طی سال‌ها خون دل خوردن گرد آورده است با چنین بی‌قیدی و بی‌مسئولیتی، خیانت‌باری رفتار کرد؟ من که سراغ ندارم هیچ تجارتخانه‌ای در دنیا بدین سان سرمایه خود را بباد دهد و اولیایش تا این درجه فاقد صلاحیت در امور بازرگانی، بانکی و ارزی باشند.

برای من کاملاً آشکار است که با تمام خساراتی که متحمل شده‌ایم و با تمام مشکلاتی که گریبان‌گیر ماست. باید برای آینده خود و برادر و خواهرهایمان بهر ترتیبی شده وضع بهتری ایجاد کنیم تا لاقلاً آن‌ها بتوانند بهتر از ما زندگی کنند و مرقه‌تر باشند. ولی این امر مگر به سهولت و آسانی ممکن است؟ وقتی که افراد خانواده‌ای به حق نسبت به سرپرست خود معتقد نباشند و نه فقط معتقد نباشند بلکه... خوب با این وضع اهل خانواده با چه روحیه‌ای، با چه امیدی حاضر به فداکاری و از خودگذشتگی (که اینک هر لحظه باید از خود نشان دهند) خواهند بود؟ چون به عقیده من این مسأله برای يك فرد خیلی اهمیت دارد که در چه اوضاع و احوال و با چه اعتقادی، با چه شوری به جنگ مشکلات روزافزون بزرگ می‌رود...».

۲- من از میان چند نامه مفصل شاهرخ مسکوب، کوتاه شده نامه ۱۲ دیماه ۱۳۳۳ او را که از طنزی تلخ سرشار است، نقل می‌کنم: «امیر عزیزم انشاءالله احوالت خوب باشد. مال ما که محشر است! به قول لات‌های تهران مردم از خوشی... حال ما عالی است، دیگر بهتر از این نمی‌شود. به قول سعدی: مردی از درد سینه می‌نالد پیر زن صندلش همی مالید! حالا ما هم از درد گلو می‌نالیم و از ما بهتران دمبدم معالجه بواسیر می‌کنند. نوشته بودی عصبانی هستم. راست است و خیلی هم زیاد، مگر می‌شود نبود. از دست دبیر اعظم و... کزیم در آمده. پارسال همین وقت‌ها یا کمی زودتر بود که ایشان روزنامه‌های وزین اطلاعات و کیهان را نمی‌خواندند و در عوض تو خانه‌ای، کتاب شرلوک هلمس بدست‌شان افتاد و مثل کفتاری که به لاشه‌ای برسد، نشستند و يك نفس خواندند. شاید باور نکنی،

اگرچه او را می‌شناسی ولی باز هم باور نکنی، ولی عین حقیقت است. و حالا خانه و زندگی و دار و ندار من افتاده است بدست چنین موجودی! هرچه فریاد می‌کنم لوزتینم، می‌گوید بواسیرت! هر چه می‌گویم بابا گوز چکار دارد به شقیقه، می‌گوید خیلی هم کار دارد. همان‌طور که شقیقه من گوزگاه من نیز هست. در حقیقت چون به قول اصفهانی‌ها عقل و گُهِش قاطی شده، چنین می‌پندارد. يك وقت بود که آدم بالای سبیل بزرگان نقاره می‌زد، خیال می‌کرد علی‌آباد دهی است و مفتون آواز دهل بود. اما حالا را چه عرض کنم. این همه روزه گرفتیم و آخرش با گُهِ سگ افطار کردیم. دیگر در آسمان خبری نیست باید پاهایمان را روی زمین خاکی سفت و استوار کنیم. فقط يك انسان دوستی عمیق می‌تواند ما را در دل این شب سیاه بر پا نگهدارد. وگرنه دواهای اطباءمان جز ثقل سرد هیچ چیز دیگر نمی‌آورد. تازگی‌ها دوست تو فاخره خانم [منظور آقای فخرمیر رضائی عضو کمیته ایالتی تهران است] بشدت بیمار شد [منظور دستگیری است] و سه هفته است که پزشکان [شکنجه‌گران] کارهای بسیار می‌کنند ولی لب از لب و نکرده. زبانش بند آمده. بیش از این خبری از او ندارم. نصف شب در خانه‌اش بود که یکباره افتاد و مریض شد. در همان خانه‌ای که ما سه سال قبل يك روز عید نوروز به دیدنش رفتیم. نمی‌دانم خبر داری یا نه که زرگن و آقا رضای همیشه خوش خودمان [منظور رضا سلماسی است] هم پیش او هستند. جمع‌شان جمع است، یکی‌شان کم است اگر جواب بعدی‌ات را ندادم بدان که حقیر هم يك جای خالی را پر کرده و جمع‌شان را کاملاً جمع کرده. حالا دیگر این جور شده. اگر مفت زنده ماندی کلاهت را بینداز آسمان و با دم‌ات گردو بشکن. اگر می‌بینی که من هم کبک‌ام خروس می‌خواند، به همین علت است. اوضاع خیلی خوبی است. همه طبقات به رهبری بزرگ ارتشتاران دست به دست هم داده‌اند. اختلافات از میان رفته است و کشور با قدم‌های سریع و بزرگ به سوی ترقی و تکامل می‌رود و با ممالک آزاد جهان همدوشی می‌کند. گذشت آن روزگار هوچی‌گری‌ها و تظاهرات و زنده‌بادها که از ترس غارتگران همه مغازه‌ها مثل آدمهای اسهالی هی بالا می‌کشیدند و پائین می‌کشیدند. از بخت مساعد، توفیق رفیق شده است و در زمانی کوتاه زمام کار بدست پیشوایان کاردانی افتاده است که هريك با بزرگان و نام‌آورانی چون آتیلا و چنگیز و نرون و تیمور و هیتلر رقابت می‌کنند. خوشبختانه گویز هم فراوان داریم ولی بدبختانه ملت در خواب سنگینی فرو رفته است و سخنان بزرگ بزرگان را با تعجب‌ها و تحسین‌های بزرگ استقبال نمی‌کند، بلکه با

خونسردی کسالت‌آوری می‌نگرد و جسّ محلّی می‌کند. انگار نهنگی خفته است و به زور پشه‌ها بی‌اعتناست.

امیر عزیز باور کن روزگار خیلی خویست. این روزها همه‌اش این شعر معروف خواجه را زمزمه می‌کنم (البته با آوازی حزین و لحنی غمگین):

به به از این روزگار تلخ‌تر از زهر

بار دگر روزگار از عقب آید!

دیگر دلم را به عقب روزگار خوش کرده‌ام...

امیر عزیزم متأسفانه داود (داود نوروزی) و دیگر بچه‌ها را خیلی خیلی کم می‌بینم.

دید و بازدید ممنوع. ملاقات قدغن. خفقان آزاد! قربانت شاخ [شاهرخ]

۳- فرج‌الله میزانی در نامه ۱۷ آذر ماه ۱۳۳۳ می‌نویسد: «تو آن جا باید خیلی کوشش کنی که فکر آن‌ها را [منظور کمیته مرکزی مسکو است] روشن کنی. زیرا مسائل داخلی را خود ما باید در محل حل کنیم. درباره اصلاح هیأت مدیره [منظور رهبری است] هم، خود ما در محلّ می‌توانیم این کار را بکنیم. حدّ اقل اینک حضرات دست از سر ما بردارند و اینک که به «خیرشان امید نیست» (که هرگز نبود)، شر نرسانند خودش خیلی مهم است». در نامه دیگری از همان ایام چنین می‌نویسد: «نمی‌دانم از کجا شروع کنم؟ از وضع شرکت [منظور حزب است] بگویم یا از وضع منزل! آخر درد یکی دو تا نیست... در منزل هیچ کس به فکر راحتی من نیست. آقا جان و عموجان [منظور اعضاء هیأت اجرائیه است] با همان رفتاری که دیده‌ای مثل مجسمه نگاه می‌کنند (ای کاش مجسمه بودند و ما را که به خیرشان امید نیست شر نمی‌رسانیدند) و اصلاً به فکر خانه و زندگی نیستند. نه دکتر، نه دوائی مرتب، نه غذا و خواب مرتب داریم. بچه‌ها هر کدام گوشه‌ای افتاده‌اند. محمدحسین [منظور تمدّن است]، کاوه [مهندس شرمینی] و فرهنگ [بخاطر نمی‌آورم منظورش چیست؟]، اوریون سخت گرفته‌اند [به زندان افتاده‌اند]. من هر چه کوشش می‌کنم بفهمانم که بابا این مرض مسری است، خطرناک است، فکر سایر بچه‌ها و بزرگ‌ها را بکنید. نگذارید مرض سرایت کند. مگر کسی گوش می‌کند. باور کن نمی‌توان گوش را با پنبه این طور گرفت! حتماً با گچ یا چیزی مثل آن گرفته‌اند! صد بار می‌گویم بابا ما نخواستیم بزرگ خانه باشید، خرج‌تان را جدا کنید، ما را هم ول کنید برویم دنبال کارمان. مگر ول می‌کنند! تازه وقتی راضی می‌شوند دست بردارند، نه قدرت و نه تصمیم آن را دارند... این هیأت مدیره

با این سرمایه کلانی که دارد تمام کارها را در دست خودش (دست «باکفایت» خودش) گرفته و از طرف دیگر به دلیل بی‌علاقه‌گی و بی‌توجهی و بهتر بگویم نفهمی خودش، دارد کارها را خراب می‌کند. هر چه بگو بابا درست است شما پول دادید و در شرکت سهامی شدید، ولی آخر لازم نیست که در هیأت مدیره باشید. کار را بدست اهل فن بدهید. اهل فن نشد دست یک بچه بدهید و بگذارید کار بکند». در جای دیگر از نامه می‌نویسد: «اخیراً یک انبار نارنجک کشف شد که گویا ده، دوازده هزار عدد بوده و قریب یک میلیون تومان ارزش داشته، خدا پدر این‌ها بیامرزد که این چیزها را ترشی گذاشتند والا تمام تهران با این همه نارنجک منفجر می‌شد!!»

این گزیده‌ها، مستی از خرواراند، که برحسب تصادف در دسترس من بودند. ملاحظه می‌شود که کادرهای حزبی با دیدی آکنده از خشم و تحقیر به رهبری حزب می‌نگرند. و دیگر هیچ‌امیدی به او و به رستگاری‌اش ندارند! چنین است که بسیاری از کادرها، بتدریج اعتماد خود را از دست می‌دهند. و دیگر انگیزه‌ای برای مقاومت و ادامه مبارزه در خود نمی‌بینند. کسانی که از سر غیرت و مردانگی هنوز سنگر را خالی نکرده‌اند، نیک می‌دانستند که دیر یا زود آن‌ها هم گیر خواهند افتاد. مسکوب لب کلام را گفته است: «جمع‌شان جمع است یکی شان کم است. اگر جواب بعدی ات را ندادم بدان که حقیر هم آن یک جای خالی را پر کرده است». همین‌طور هم شد. او را دو هفته بعد دستگیر کردند.

توده‌ای‌ها که پس از کودتای ۲۸ مرداد در زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌ها با مقاومت دلیرانه خودحماسه‌ها می‌آفریدند و حتی دشمن و شکنجه‌گر خود را به تحسین و می‌داشتند، چه شد که بعدها توبه‌نامه نوشتند و از «پیشگاه اعلیحضرت همایونی» تقاضای عفو نمودند! کیانوری می‌نویسد: «پس از دستگیری یزدی، بر اثر القاء او، روحیه تسلیم‌آمیزی در میان کادرهای درجه اول حزبی و به دنبال آن در میان اکثریت افراد زندانی شده رشد کرد و کم‌کم تصمیم گرفتند که تنفرنامه نوشته و از شاه تقاضای عفو کنند».<sup>۴</sup> بدیهی است وقتی که دکتر یزدی عضو هیأت اجرائیه حزب برای نجات خود «استدعای هرگونه بذل توجه و عواطف بی‌پایان شاهنشاه را» دارد، این فرومایگی او در روحیه سایرین اثر منفی برجای می‌گذارد. با وجود این، توضیح پدیده خفت‌بار نوشتن تنفرنامه، که به ویژه در سال ۱۳۳۴ عمومیت یافت، با تکیه کردن بر ضعف یک نفر، عملاً در سایه قرار دادن آن عوامل اصلی است که در عملکردهای کل رهبری ریشه داشت و بتدریج روحیه کادرهای حزبی را درهم شکست. فرج‌الله میزانی در نامه‌ای که اوایل سال ۱۳۳۵ در پاسخ به سؤال من درباره این پدیده نوشته،

روی برخی جنبه‌های آن انگشت گذاشته است. وی می‌نویسد: «جریان زندان و ضعف‌های متوالی را که نوشته و خواسته بودی، به همین مسائل ایدئولوژیک مربوط است. نوشته بودی این همه ضعف از کجاست؟ اولاً این همه از این است که مسئولین در زندان‌ها خود را نابجا زندانی می‌بینند و فکر می‌کنند که اشتباهات ماست که آن‌ها را به این روز نشانده، وگرنه حالا در وضع دیگر بودیم. این سرشکستگی شکست و بخصوص شکست افتضاح آمیز ۲۸ مرداد، در روحیه همه مؤثر است. ولی عامل اصلی فراکسیون‌سوم و دسته‌بندی‌های ناسالم گذشته است.» در جای دیگر از نامه در توضیح اثرات فراکسیون‌سوم و دسته‌بندی چنین می‌نویسد: «در بحث ایدئولوژیک فراموش کردم این را بگویم که از مدت‌ها پیش، مبارزه شدیدی در این باره در گرفته بود و ما از طرف ارگان مربوطه [با توجه به رویدادها، احتمالاً منظور او از ارگان مربوطه، کمیته ایالتی جدید تهران است که پس از دستگیری اعضای اصلی آن، با ترکیب زیر به وجود آمد: «مهندس میزانی، مهندس منصف، مهندس خدام. ارسال پوریا، علی متقی و مهندس وکیلی و امان‌الله قریشی]، قطعنامه‌های متعددی فرستادیم و فعالیت شدیدی کردیم که به این دار و دسته [منظورش فراکسیون سازمان جوانان است]، کار حساس ندهند. متأسفانه افراد ارگان ما یکی یکی لو رفتند و من تنها به این کار ادامه دادم. تا جایی که باعث عصبانیت عده‌ای شد. آذر [منظور دکتر جودت است] گفت: من همان وقت گفته بودم که اینها (یعنی من و تو) لجباز هستند. بالاخره حسین [منظور کیانوری است] آمد و گفت من دگم فکر می‌کنم و خشک هستم و کینه دارم و غیره. متأسفانه این نظریات مال خودش بود. او معتقد بود که این افراد [منظور همان فراکسیون سازمان جوانان است] صرف نظر از گذشته سیاسی آن‌ها باید نسبت به استعدادشان کار داد. بحث ما بی نتیجه ماند و ایشان حاضر نشدند در این خوش‌بینی خودشان توضیحات مرا که نتیجه تحقیقات ارگان سابق ما بود بپذیرد و دخالت دهند. اتفاقاً سه ماه طول نکشید که افتضاح بیار آمد. آرشاک طهماسبی و هامو [باغدانیان]، سیامک جلالی، نظری و عده دیگر یکی پس از دیگری خود را معرفی کردند و کارهایشان را لو دادند. این سیستم جدید ضعف نشان دادن را، یعنی معرفی قبل از توقیف را اختراع کردند که خوشبختانه از مسئولین حساس حزبی کسی به این راه نرفته است. پوریا آن طور درآمد. دیگر خجالت کشیدم به حسین آقا [کیانوری] بنویسم داداش حالا چه طوری؟ اگر یادت باشد در گذشته هم که تو این جا بودی، حسین خان از این نظریات می‌داد که ما صحیح نمی‌دانستیم. من هنوز هم علت آن را نفهمیده‌ام.»

باری! پس از لو رفتن سازمان نظامی، حزب دیگر نتوانست کمر راست کند. شکست پشت شکست، ضربه پشت ضربه وارد می‌شد و حزب را از پا درمی‌آورد. چند روز پس از کشف چاپخانه اصلی حزب در داودیه، چاپخانه اصلی سازمان جوانان به تصرف فرمانداری نظامی درآمد. اولین گروه ده نفری از گل‌های سرسید سازمان نظامی در ۲۷ مهرماه ۱۳۳۳ در میدان تیر پادگان قصر تیرباران شدند. در ۱۷ آبان ماه پنج نفر دیگر را به جوخه اعدام سپردند. در روز ۱۹ آبان ماه دکتر حسین فاطمی اعدام شد. در همان ماه، انبار مهمات حزب توده بدست فرمانداری نظامی افتاد. در دی ماه ۱۳۳۳ نزدیک به هفتاد نفر از کادرهای سازمان جوانان، تقریباً اکثریت کمیته مرکزی و کادرهای ایالتی تهران و شهرستانها دستگیر شدند. در ماه‌های پایانی سال ۳۳ ضربه گیج کننده صمد رزندی وارد شد. دکتر مرتضی یزدی، مهندس نادر شرمینی از کمیته مرکزی و محسن علوی، محبوب عظیمی، آقافخر میررمضانی، عباس زادگان از اعضای کمیته ایالتی و تعداد زیادی از کادرهای بالای حزب در میان قربانیان این فرد خائن بودند. از کمیته ایالتی تنها امان‌الله قریشی در امان ماند. با وجود این دشواری‌ها، و شرایط طاقت‌فرسا، رشادت و سرسختی کادرهای حزب به راستی ستایش‌انگیز بود. هرگاه رزمنده‌ای به دام می‌افتاد، قبل از آنکه پرچم به زمین بیفتد، دست توانای دیگری بی‌درنگ آن را بر می‌داشت. در حالی که تردید نداشت که فردا نوبت اوست! پست‌های خالی اعضای اصلی کمیته ایالتی تهران با کادرهای نسل دوم نظیر حشمت‌الله منصف، فرج‌الله میزانی، جواد خدام (که هر سه از همدوره‌های من در دانشکده فنی بودند و در سال ۱۳۲۴ عضو حزب شده بودیم) و ارسلان پوریا، پر شد. علی متقی و مهندس وکیلی نیز همراه با امان‌الله قریشی، هیأت دبیران آن کمیته را تشکیل می‌دادند. با اطمینان می‌توان گفت که در مجموع این کمیته از کمیته ایالتی سابق چیزی کم نداشت. اما نبرد دیگر نابرابر بود. فرمانداری نظامی بر اوضاع مسلط شده و ضعف‌ها و همکاری تعدادی از کادرها با پلیس مزید بر علت بود. در مدت کوتاهی تقریباً همه اعضای کمیته ایالتی جدید، باستانای علی متقی و فرج‌الله میزانی دستگیر شدند.

تعمق در رفتار و کردار اعضای هیأت اجراییه که چرا پس از دستگیری، در دم در برابر دستگاه، به ذلت و خواری می‌افتادند، این گمان را تقویت می‌کند که آن‌ها، مدت‌ها پیش، باورهای خود را از دست داده بودند و شور و روحیه‌ی رزمندگی در نهاد آنها فرو مرده بود. شگفتا که با اینهمه، و با این که اسکندری و طبری و سایر اعضای کمیته مرکزی مسکو

در نامه‌ای در اواسط ۱۳۳۳ به آن‌ها توصیه کرده بودند که از فعالیت عملی موقتاً کناره بگیرند و اداره امور حزب رابه يك هیئت ۵ نفری بسپارند، هم‌چنان تا آخرین لحظه با همان دست‌های لرزان به صندلی ریاست چسبیده بودند. بدترین نمونه، دکتر محمد بهرامی دبیر اول حزب توده ایران بود. دکتر بهرامی با آنکه بی‌مایه‌ترین فرد هیأت اجرائیه مقیم ایران بود، در عین حال بسیار از خودراضی و سخت به کرسی و مقام خود می‌بالید. اکبر شاندرمنی در نامه فروردین ۱۳۳۳ به رفقای کمیته مرکزی مقیم مسکو نکته جالبی را قید می‌کند که از نظر آشنائی با روحیه‌ی بهرامی شایان توجه است. وی با اشاره به بحثی در هیأت اجرائیه پس از ۲۸ مرداد درباره‌ی ضرورت برگماری عده‌ای به رهبری حزب می‌نویسد دکتر بهرامی گفت: «بعد از بهمن سال ۱۳۲۷، وقتی که رفقای کمیته مرکزی به خارج از ایران مسافرت کردند، دبیر کل حزب [منظور دکتر رادمنش است] حزب را بدست من سپردند و از من خواستند که آن را حفظ نمایم. من حزب را بدست کسی نخواهم داد!» مقام‌پرستی او حتی در تنفرنامه‌ی فضیحت‌بار اوپس از دستگیری‌اش در بهمن ۱۳۳۴ نیز مشاهده می‌گردد. می‌نویسد: «بعد از مرگ سلیمان میرزا اسکندری، با نورالدین الموتی هر دو دبیر کمیته مرکزی بودیم و کسی بالاتر از ما نبود. در کنگره دوم دکتر رادمنش دسته‌بندی کرد و او دبیر کل شد!» یعنی اگر «دسته‌بندی» نبود، ردای دبیرکلی بر اندام او برانزده‌تر از دیگران بود! در جای دیگر از همان تنفرنامه می‌نویسد: «اما باید عرض کنم که تقصیرها بیشتر متوجه دسته کیانوری و خود دکتر کیانوری بود، که می‌خواست تمام مسئولیت‌های مهم را غصب کرده و بنده را از دبیرکلی بیندازد و خودش دبیر کل حزب توده بشود!» ملاحظه می‌شود که در سراسر کارنامه حزبی، دغدغه‌ای جز مقام دبیرکلی ندارد و همه چیز را از این زاویه می‌بیند. بدین جهت پیداست که اگر يك باره از دسته‌ی دیگری «تحت رهبری مهندس شرمینی» حمایت می‌کند و میدان را در اختیار آن‌ها قرار می‌دهد، انگیزه‌ای جز حفظ پایه‌های سست ریاست ندارد.

دکتر بهرامی به مجرد دستگیر شدن، بدون آنکه يك سیلی خورده باشد، با همان جیب فرمانداری نظامی به سراغ مخفی‌گاه مهندس علوی روانه می‌شود و رفیق قدیمی و هم‌رزم‌اش را تحویل فرمانداری نظامی می‌دهد. در تنفرنامه ننگین خود، توده‌ای‌های باقیمانده را نصیحت می‌کند که «نمونه من سرمشق همه باشد. بلافاصله پس از دستگیر شدن فقط يك جا را بلد بودم و آن جا مخفی‌گاه مهندس علوی بود که محل تشکیل جلسات

هیأت اجراییه هم بود. فوراً در جیب نشسته آن جا را شخصاً به مقامات انتظامی نشان داده و بالتیجه مهندس علوی هم گرفتار و حزب کاملاً بدون رهبری شد!»!

به اعتراف مقامات فرمانداری نظامی وقت، حجم اسنادی که از اقامت گاه دکتر بهرامی و امان الله قریشی بدست آن‌ها افتاد به قدری زیاد است که «شرح کلیه آن‌ها در یک کتاب بزرگ میسر نیست»<sup>۵</sup> افسوس که این اسناد در بایگانی ساواک خاک می خورد و می پوسد، در حالی که ابزار هر پژوهشی درباره حزب توده ایران است.

بخش‌هایی از این اسناد که در کتاب بالا علنی شده آشفتگی رهبری و شدت بگومگوها و وضع روحی آن‌ها را برملا می کند. از نکات جالب آن مشاهده تداوم همان روحیه ماجراجوی کیانوری و چپ‌زنی‌های مخرب کیانوری است که در بررسی رویدادهای پس از ۲۸ مرداد مورد بررسی قرار دادیم. با این تفاوت که پس از ۲۸ مرداد ۳۲، حزب هنوز از امکانات دست نخورده فراوان و قدرت زیادی برخوردار بود. حال آنکه در نیمه دوم سال ۱۳۳۳، حزب روبه زوال و فاقد امکانات بود. لذا موضع او و پیشنهادهایش، عاری از هرگونه واقع‌بینی و منطق سیاسی و در یک کلمه، جنون‌آمیز بود.

در شرایطی که می‌بایست، بخش مهمی از امکانات بی‌اندازه کاهش یافته حزب را صرف حفظ جان و امنیت چند عضو هیأت اجراییه، یعنی کسانی کرد که نه قادر به رهبری حزب اند و نه به واقع به درد کاری می‌خورند؛ درست در هنگامی که بدلیل بالا، کمیته ایالتی تهران خواستار خروج این چند نفر از ایران است، کیانوری اصرار می‌ورزد که بقیه اعضای کمیته مرکزی مقیم خارج هم به ایران برگردند! کیانوری اعضای کمیته ایالتی تهران را به ترس و اینکه نیروی دشمن را زیاده از حد ارزیابی می‌کنند، بیاد انتقاد می‌گرفت. بی‌توجه به اینکه چاپخانه بزرگ حزب و بدنال آن چاپخانه اصلی سازمان جوانان بدست فرمانداری نظامی افتاده، خطر گیر افتادن‌ها و لو رفتن‌ها از هر سو تهدید می‌کند و حفظ نیروها و امکانات محدود موجود فی‌نفسه مبرم‌ترین وظیفه حزب بود، کیانوری در این شرایط ناساز، اصرار دارد که نشریه «مردم» به هر قیمتی، بی‌وقفه منتشر شود می‌گوید: «در هر حال تأمین چاپ بدون وقفه مردم حتی در صورت لو رفتن یک یا دو مرکز چاپ، کاری کاملاً ممکن و دارای اهمیت سیاسی است»!<sup>۶</sup>

موضع کمیته ایالتی تهران این است که اعضای هیأت اجراییه هرچه زودتر از ایران خارج شوند زیرا «بار خاطرند نه یار شاطر». امان‌الله قریشی خطاب به آن‌ها می‌نویسد: «ما



معتقدیم که ماندن رفقا در این اوضاع و احوال ضرر و احتمال ضررش بیشتر از نفع اش می‌باشد... زیرا بالفعل رفقا را چنان اشکالات دائم‌التزاید احاطه کرده است که آن‌ها نه تنها می‌توانند به اصطلاح یار شاطر باشند، بلکه بار خاطرند». و در رد اتهامات کیانوری که گویا دچار هول و هراس شده‌اند، می‌نویسد: «در کادرهای ما در گذشته و حتی در حال، عناصر ماجراجویی بیشتر از ناصر پانیک موجود است و به ویژه تصمیمات و اقدامات در جهت غلبه عناصر ماجراجویی اتخاذ می‌شده است و درست این جنبه‌ی مسلط و زیان‌بخش است که باید مورد حمله قرار بگیرد. این صحیح نیست که وقتی بخواهیم پیشنهاداتی بدهیم که در جهت سبکبار کردن حزب و احتیاط بیشتری است صحبت از ترس و وحشت به میان آید».<sup>۷</sup>

اگر توجه کنیم که در فاصله کمتر از یک سال پس از لاف‌زنی‌های کیانوری، همه اعضای کمیته مرکزی (جز کیانوری و جودت که به موقع از ایران خارج شده بودند) و نیز تقریباً همه اعضای کمیته‌های محلی تهران، تشکیلات شهرستانها، هیأت عامله شورای متحده مرکزی، تقریباً تمام رهبری سازمان جوانان و سازمان‌های جنبی حزب به دام مقامات فرمانداری نظامی افتادند، به روشنی درمی‌یابیم که دیدگاه او تا چه حد زیانبار و کوتاه‌بینانه بوده است.

نورالدین کیانوری در دی ماه و حسین جودت در بهمن ماه ۱۳۳۴ از طریق بغداد به قصد مسکو از ایران خارج می‌شوند. دکتر بهرامی ضمن بازجویی‌های خود علت خروج آن‌ها را چنین بیان می‌کند: «چون روی اختلافاتی که آن دو نفر داشتند قرار بود اختلافات خود را در حضور سایر رفقا که در خارج هستند حل نمایند. لذا با موافقت دکتر رادمش آن‌ها به این مسافرت تن دردادند».<sup>۸</sup> دکتر رادمش در گزارش به پلنوم وسیع چهارم علت را چنین توضیح می‌دهد: «در جلسه ۱۷ دسامبر ۱۹۵۵ [۲۶ آذرماه ۱۳۳۴] اعضای کمیته مرکزی مقیم خارج، به اکثریت تصمیم گرفت که برای تدارک پلنوم وسیع کمیته مرکزی رفقا کیانوری و جودت دعوت شوند».<sup>۹</sup> توضیح رادمش منطقی‌تر بنظر می‌رسد، زیرا رسیدگی به اختلافات، جزئی از کارهای پلنوم بوده است.

ایرج اسکندری در خاطرات خود در رابطه با خروج کیانوری از ایران به نکته‌ای اشاره می‌کند که در شناخت کیانوری حائز اهمیت است. اسکندری تعریف می‌کند که پس از دعوت آن دو تن به مسکو، «کیانوری نوشته بود که من در این جا می‌مانم و سنگر را رها

نمی‌کنم و از این حرف‌ها». تا بالاخره «يك دفعه دیدیم رادمنش آمد و گفت رفقا گفتند (مقصودش رفقای شوروی بود)، که این مختصر را برای کیانوری بنویسید، فقط يك سطر: «فوراً حرکت کنید، نه يك کلمه کمتر و نه بیشتر. همین را بنویسید... رادمنش تصویب و امضا کرد و داد آن جا [منظورش مقامات شوروی است]، بعد هم که خوب کیانوری آمد!»<sup>۱۰</sup> این داستان نشان می‌دهد، کیانوری در همان ایام نیز رابطه‌ی ویژه‌ای با کا.گ.ب و مقامات شوروی داشته است. کیانوری از دستور دبیرکل حزب و کمیته مقیم مسکو با يك ژست انقلابی شانه خالی می‌کند، اما به يك اشاره استاد ازل بلادرنگ راهی مسکو می‌شود! يك شب قبل از حرکت جودت از تهران، دکتر بهرامی دستگیر می‌شود. جودت همان شب خانه دکتر بهرامی را که هم منزل بود، با این حساب که شب را در خانه‌ای بگذراند که اول صبح قرار است از همان جا عزیمت کند، ترك کرده بود و بدین ترتیب تصادفاً از افتادن به چنگ پلیس نجات یافت. دکتر بهرامی چنانکه قبلاً اشاره شد، موجب دستگیری مهندس علوی آخرین فرد هیأت اجراییه شده بود. بدین سان رهبری حزب عملاً از بین رفت، بدون آنکه جانشینی پیش‌بینی شده باشد.

می‌توان بهمن سال ۱۳۳۴ را پایان يك دوره از فعالیت حزب توده ایران و فروپاشی آن در کشور و آغاز دوره جدید مهاجرت نامید. اضافه بر اعضای کمیته مرکزی (بابازاده و حکیمی و اکبر شاندرمنی) در حدود ۴۰ نفر از کادرهای حزب و ۳۷ نفر از اعضاء و کادرهای سازمان نظامی نیز پس از لو رفتن سازمان نظامی، بتدریج از ایران خارج شدند. برخی از راه ترکمن صحرا وارد اتحاد شوروی شدند. و برخی دیگر از راه‌های مختلف خود را به اروپا و شهر وین که مدتی مقر ایرج اسکندری بود می‌رساندند و با سازماندهی او، به کشورهای مختلف اروپای شرقی تقسیم می‌شدند.

باقی مانده‌ی کادرها در کشور، در نبود رهبری، برای حفظ آخرین نفرات لشگر شکست خورده حزب، هر چه در توان داشتند به کار انداختند. آنها در دشوارترین شرایط و با امکانات ناچیز، در آخرین سنگرها و تا آخرین نفر، جنگیدند.

در حوالی مرداد ماه ۱۳۳۵، نشست دوسه روزه‌ای با شرکت هفت نفر از کادرهای باقیمانده حزب در مخفی‌گاه فرج‌الله میزانی در تهران تشکیل می‌شود. بجز علی متقی و مهندس انصاری دو عضو مشاور کمیته مرکزی، سایر شرکت‌کنندگان از کادرهای درجه دوم و سوم حزب بودند که هنوز دستگیر نشده بودند. این افراد عبارت بودند از فرج‌الله میزانی،

منوچهر هوشمند راد، باقر مؤمنی، پرویز شهریاری و حبیب ثابت. باقر مؤمنی جریان این نشست را برای من چنین تعریف کرد: «تنها موردی که در زندگی حزبی ام اعتراض کردم در تیر یا مرداد ۱۳۳۵ بود. به منوچهر هوشمند راد که با من رابطه می گرفت گفتم مثل اینکه بالاگنج گیج می خورند، فکر می کردم هنوز کیانوری وجودت در ایراند. تقاضا کردم يك جلسه عمومی باشد و من هم باشم و اگر این طور نشود، خرجم را جدا می کنم و با افرادی که هستم خودم راه را ادامه می دهم. چند روز دیگر علی متقی آمد پیش من. گفت چه می گوئی؟ توضیح دادم. گفت پیشنهاد خوبی است، مطرح می کنم و قرار می گذاریم. دو سه هفته بعد به خانه ای دعوت کردند که مخفی گاه میزانی بود. پیشنهاد من این بود حزب را منحل شده اعلام کنیم و از افراد مورد اعتماد يك هسته حفظ بکنیم تا در شرایط مساعد بتواند مورد استفاده قرار بگیرد. متقی ناراحت شد. گفت آبروی ما می رود. من نیز دنبال نکردم. یکی دو ماهی از این جلسه گذشته بود که ما گیر افتادیم». در دهم آبان ماه ۱۳۳۵، باقر مؤمنی همراه با منوچهر هوشمند راد، در حالی که در خیابان با هم قرار داشتند گیر می افتند. مهندس انصاری در ۱۷ آذر ماه بر سر قرار خیابانی با فردی بنام علی آقا، از دهقانان ساری دستگیر می شود. پرویز شهریاری نیز در همان آذر ماه ۱۳۳۵، احتمالاً چند روز قبل از او به دام می افتد.

در فاصله دستگیری باقر مؤمنی و مهندس انصاری، ماجرائی روی داده که اشاره کوتاهی به آن ضرورت دارد. سرهنگ زیبایی که کار حزب را پایان یافته می دید، برای خوش خدمتی در نزد شاه و اخذ پاداش! در پی صید ماهی بزرگ بود. در نظر او خسرو روزبه که شاه از او بیم داشت و به او کینه می ورزید، تحفه بزرگی بود. زیبایی از طریق کادرهای دستگیر شده، دریافته بود که روزبه فقط با متقی ارتباط دارد. لذا در پی بدام انداختن او برای دستیابی به روزبه بود. او در تعقیب این نقشه، قباد و جلال برادرهای میزانی را به چنگ می اندازد و پس از شکنجه آن ها، به آن ها قول «شرف» می دهد که با برادرشان کاری ندارد و فقط می خواهد ده دقیقه با او صحبت کند. بدین ترتیب به مخفیگاه میزانی راه می یابد و ناگهان سرزده وارد می شود. به او می گوید من از تو فقط متقی را می خواهم. (اتفاقاً آن روزها متقی و میزانی هم خانه بودند و در همان لحظه، او در اطاق دیگری فارغ از ماجرا، مشغول خواندن کتاب بوده است!) میزانی به بهانه ای آوردن آب خوردن از اطاق خارج می شود و با استفاده از این فرصت، متقی را از حضور زیبایی باخبر می کند. متقی با لباس خواب و شاپو بر سر از منزل فرار می کند میزانی از زیبایی مهلت می خواهد تا درباره -و-است او فکر بکند.

زیبائی پس از خط و نشان کشیدن‌ها، تا فردا ظهر به او مهلت می‌دهد. میزانی با این ترفند از این دام می‌جهد و همان شب در جلسه‌ای که با متقی، مهندس انصاری و حبیب ثابت داشته، حضور می‌یابد و ماجرا را برای آن‌ها شرح می‌دهد. از قرار متقی قبلاً به طور سر بسته از مشکلی که برای او پیش آمده است، آن دو را باخبر کرده بود. در دیداری که در یازدهم نوامبر ۱۹۹۵ در برلین با آقای مهندس انصاری داشتیم، وی درستی این گزارش را با اندکی اختلاف در جزئیات که بی‌گمان از آفت فراموشی پس از گذشت چهل سال از رویداد پیش آمده، مورد تأیید قرار داد. میزانی جریان را به تفصیل به کمیته مرکزی حزب در هنگام برگزاری پلنوم وسیع گزارش داد. به خود من نیز موضوع را با جزئیات بیشتر، که شرح آن در حوصله این نوشته نیست، توضیح داده است. متأسفانه این واقعه، اینجا و آن‌جا، دستاویزی برای تهمت زنی به او شده که گویا تسلیم شده و با دستگاه همکاری داشته است. این اتهام به نظر من ناروا و ناجوانمردانه است. به این دلیل که از میزانی، علی متقی را می‌خواستند و او موجب فرار او می‌شود. همان شب یا فردای آن (به ظن مهندس انصاری) در جلسه‌ای حضور می‌یابد که همه آن‌ها در انتظار او بودند. از آن پس تا اوایل اردیبهشت ماه ۱۳۳۶، بارها با متقی ملاقات می‌کند و حتی در جلسات متعددی با حضور خسرو روزبه، گزارش به پلنوم وسیع را تدارک می‌بینند. در گزارشی که میزانی به پلنوم ارائه داد، جا به جا روزبه با خط خود نکاتی به آن افزوده بود. حتی گذرنامه او را به گفته آذر معتقدی (همسر میزانی)، روزبه برایش جعل می‌کند. همه این‌ها دلیل سلامت و برائت اوست. پس از ملاقات زیبائی با او، تا خروج‌اش از ایران، فقط مهندس انصاری و پرویز شهریاری دستگیر می‌شوند. مورد مهندس انصاری را به اجمال توضیح دادم. خود او احتمال می‌دهد، همان علی آقا باعث دستگیری او شده باشد و به میزانی بدبین نیست. باین دلیل ساده که او نه مخفیگاه انصاری را می‌دانست و نه از قرار خیابانی او با علی آقا خبر داشت.

باری، در پایان سال ۱۳۳۵ از صدها نفر کادر برجسته حزبی، جز خسرو روزبه، علی متقی و فرج‌الله میزانی کسی باقی نمانده بود و اردوی عظیم حزب توده ایران که تنها سازمان ایالتی آن در تهران در سال ۱۳۳۲ بالغ بر ۲۰ هزار عضو داشت، به کمتر از صد نفر کاهش یافته بود. حزب به خوان آخر رسیده بود. فرج‌الله میزانی در اوایل اردیبهشت ماه ۱۳۳۶، با مأموریت شرکت در پلنوم وسیع چهارم، از ایران خارج شد. علی متقی پس از دستگیری، خسرو روزبه را لو داد. او در ۱۶ تیرماه ۱۳۳۶ به دام افتاد و در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۳۷ به جوخه

اعدام سپرده شد. با مرگ روزیه آخرین ستاره‌ای که به شب‌های تیره و تاریک توده‌ای‌ها نور امید و توان پایداری می‌بخشید، فرو مرد!

## پانوشته‌های فصل سی و پنجم

۱. گزارش به کمیته مرکزی مقیم مسکو، اکبر شاندرمنی، مسکو ۱۹۵۶، صفحه ۳۱
۲. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۳۴۳
۳. به نقل از کتاب سیر کمونیسم در ایران، فروردین ۱۳۳۶، صفحه ۴۳۶
۴. همان منبع شماره ۲، صفحه ۳۴۴
۵. سیر کمونیسم در ایران، صفحه ۴۳۳
۶. همان منبع شماره ۱، صفحه ۴۴۰
۷. همان منبع شماره ۱، صفحه ۴۴۱
۸. همان منبع شماره ۱
۹. از اسناد پلنوم وسیع چهارم. تیرماه ۱۳۳۷
۱۰. خاطرات ایرج اسکندری، بخش سوم، صفحه ۳۰



## تذکراتی درباره تهمت‌زنی‌های کیانوری به من

برای خواننده هوشیار و بی‌نظر، که نقد را تا اینجا مورد توجه قرار داده است، شاید يك اشاره کوتاه که: «تهمت‌زنی‌های کیانوری علیه من از سیاق تهمت‌زنی‌های او به دیگران و کاملاً بی‌پایه و ساختگی و نادرست است»، کافی می‌بود. منتهی چون بسیاری از خوانندگان مرا نمی‌شناسند و با زندگی سیاسی من آشنا نیستند، ممکن است تشخیص سره از ناسره مشکل باشد و باز تا حدی فریب حرف‌های او را بخورند. زیرا کیانوری، که بحث استاد مکتب «دروغ هرچه بزرگ‌تر، به ذهن باورتر است»، در مورد من هم از این «اصل» عدول نکرده است. لذا لازم دیدم برای روشن شدن ذهن خوانندگان این نقد، برخی موارد مهم تهمت‌زنی‌های او را برملا کنم. این کار در عین حال، تداوم افشای دروغ‌پردازی‌های کیانوری است که از انگیزه‌های اصلی من در تدوین این نقد می‌باشد.

برای ساده کردن کار به توضیحاتی که چند سال پیش در همین مورد در مصاحبه با نشریه «آدینه» داده‌ام با مختصر تغییراتی بسنده می‌کنم:

سؤال - در کتاب خاطرات کیانوری در چند جا درباره شما و عملکرد سیاسی شما

داوری شده، این داوری تا چه حد با واقعیت منطبق است؟

پاسخ: در کتاب خاطرات آقای کیانوری، مجموعاً ۲۵ بار از من یاد شده است. اما

بیشتر آنها، فاقد داوری درباره عملکرد سیاسی من و حتی شخص من است. فقط یکبار و آنهم درست صفحات پایانی کتاب (صفحات ۵۵۶ - ۵۶۲) گفتگوی وی با پرسشگران درباره من، بعد دیگر و معنا و جهت ویژه‌ای می‌یابد و کاملاً در چارچوب سؤال شما قرار می‌گیرد، که به آن خواهم پرداخت.

استنباط من و کسان دیگری که کتاب را خوانده‌اند، عمیقاً اینست که تنظیم‌کنندگان «خاطرات» در پایان داستان و یا در بازخوانی نهائی متوجه می‌شوند و یا توجه‌شان را جلب می‌کنند که بابک امیرخسروی از تیر تهمت‌ها و انگ‌هایی که کیانوری در سراسر «خاطرات» بر سر شخصیت‌های ملی و نمایندگان چپ آزادی خواه غیروابسته باریدن گرفته، در امان مانده است! ظاهراً برای جبران آن است که در پایان خاطرات مبحثی اضافه می‌شود که چارچوب تاریخی خاطرات (۱۳۲۰ - ۱۳۶۱) را پشت سر می‌گذارد و سؤال‌های جهت‌دار و با بار سیاسی سنگین علیه من مطرح می‌گردد. کیانوری نیز «سنگ تمام» می‌گذارد و بدون عذاب وجدان، مطالب بکلی ناروا می‌گوید و بهتان می‌زند. لذا ضروری است بدو سؤال پرسشگران را که جو گفتگو را منعکس می‌سازد، نقل کنم. می‌پرسند:

«هم در تخلیه خاطرات اسکندری و هم در فروپاشی بقایای حزب توده در خارج، در سال‌های ۱۳۶۲ به بعد، بابک امیرخسروی عضو سابق کمیته مرکزی، نقش درجه اول داشت. او امروزه عملاً به یکی از سران محافل ضد انقلابی مقیم اروپا تبدیل شده و سیاست نزدیکی و همپوندی بقایای چپ با محافل راستگرا و وابسته به غرب را اشاعه می‌دهد. لطفاً در باره امیرخسروی نیز توضیح دهد.»<sup>۱</sup>

بدو بگویم که متأسفانه آنچه که در تمام گفته‌های کیانوری وجود ندارد، داوری در باره عملکرد سیاسی من است. ای کاش او حرفی در این زمینه داشت، تا یک برخورد جدی و سیاسی صورت می‌گرفت. زیرا این گونه بحث‌ها برای دیگران نیز می‌توانست خالی از فایده نباشد. ولی کیانوری به جای آن، برخورد شخصی می‌کند. مسائل مربوط به زندگی خصوصی مرا، آن هم کاملاً تحریف شده و ساختگی مطرح می‌سازد و حتی پای همسر مرا که کمترین ارتباطی با حزب توده ندارد به میان می‌کشد.

صادقانه بگویم من با کمال اکراه وارد این میدان می‌شوم که کیانوری پای مرا به گفته‌های خود بدان کشیده است. زیرا ناگزیرم وارد جزئیاتی شوم که شاید برای خوانندگان شما جاذبه ندارد. مسلم بدانید که اگر به یک جریان فکری تعلق نداشتم و نگران آن نبودم



که هدف از این همه بهتان‌زدن‌ها و بدنام کردن‌ها زمینه‌سازی برای بی‌اعتبار کردن جریان سیاسی چپ آزادیخواه است، سؤال شما را در جمله‌ای کوتاه که: همه «داوری»‌های او درباره من نادرست و بهتان است، خلاصه می‌کردم.

متأسفانه در «خاطرات» کیانوری، به جز من، کسان مهم‌تری که نمایندگان گرایش فکری مشابهی بوده‌اند، به همین نحو و حتی شدیدتر مورد حمله قرار گرفته‌اند. لذا نمی‌توان از آن سطحی گذشت. از اینکه توضیحاتم بناچار تاحدی تفصیلی است، از شما و خوانندگان محترم پوزش می‌طلبم و امیدوارم توضیحات من روشن‌کننده باشد. از همان آغاز شروع می‌کنم:

۱- کیانوری می‌گوید: بابک «دانشجوی دانشکده فنی و از اعضای حزب و از يك خانواده متمول بود».<sup>۲</sup>

توضیح: من نه دانشجوی، بلکه فارغ‌التحصیل دانشکده فنی دانشگاه تهران در رشته راه و ساختمان هستم و از سال ۱۳۲۴ (سال ورود به دانشگاه) به عضویت حزب توده ایران پذیرفته شدم. اگر منظور کیانوری از «خانواده متمول» این باشد که پدر و مادر من متمول بوده‌اند و ارثی به من رسیده است، حرف ایشان کاملاً نادرست است. با نسبت دادن من به «يك خانواده متمول» ظاهراً کیانوری بر آن است به شخصیت من به اصطلاح «پایه طبقاتی» بدهد! همین کار را در مورد همسر من نیز می‌کند. اینها بخشی از شیوه برخورد کیانوری است و باید در بطن مجموعه عناصری جا داد که می‌خواهد به اتکاء آنها «انحرافات» سیاسی مرا «ریشه‌یابی» کند. لذا نیاز به توضیح کوتاهی دارد.

پدر بزرگ من آنگونه که روایت می‌کنند نسبتاً ثروتمند بود. اما به علت بی‌کفایتی در مدیریت و ولخرجی‌های پدرم در جوانی، هرچه بود بر باد رفت. و چیزی در دستش باقی نماند. پدر من سرگرد بازنشسته ارتش بود و در ده، پانزده سال آخر عمر خود با حقوق بازنشستگی و مختصر عایدی سالیانه از يك دانگ از روستای دیزج، زندگی متوسط خود و عائله ۵ نفری را با زحمت اداره می‌کرد. برادر من وقتی مهندس شد، تا حدی بار خانواده سبک شد. از سال ۱۳۲۰ که ما از تبریز به تهران آمديم، در يك خانه بسیار متوسط اجاره‌ای در اوایل جاده قدیم شمیران که آنوقت خارج شهر بود زندگی می‌کردیم. پدر و مادر من تا آخر عمر در آن خانه زندگی کردند. آقای کیانوری چندین بار به این خانه که متعلق به ارباب جمشید بود، آمده است. من از ده تا پنجاه سالگی همواره در خانه اجاره‌ای زندگی کرده‌ام

به‌همین ترتیب پدر و مادر من تا پایان عمر خویش. این بود وضع «تمول» خانواده من.

۲- کیانوری می‌گوید: «بابک را ما دو سال پیش از ۲۸ مرداد به عنوان نماینده سازمان دانشجویان برای کار به دبیرخانه اتحادیه بین‌المللی دانشجویان فرستادیم. او به عنوان نماینده سازمان جوانان حزب در دبیرخانه بین‌المللی دانشجویان (مستقر در پراگ) و فدراسیون بین‌المللی جوانان دموکرات، سال‌ها به کار پرداخت و مسافرت‌های زیادی به تمام دنیا داشت.»

توضیح: من نه دو سال پیش از ۲۸ مرداد، بلکه یک سال بعد از آن از ایران خارج شدم! این «اشتباه» کیانوری حکمتی دارد و ناشی از فراموشکاری نیست. زیرا ماجرای اعزام من به اتحادیه بین‌المللی دانشجویان پرسروصداتر از آن بود که کیانوری بخاطر نداشته باشد. از این گذشته در این مدت کیانوری را بارها در جلسات هیأت تشکیلاتی یا جداگانه ملاقات کرده بودم. من همراه با هیأت نمایندگان جوانان و دانشجویان، در فستیوال جهانی در بخارست بودم که کودتای ۲۸ مرداد رخ داد. موقع ورود به ایران (شهریور ۱۳۳۲) همراه با سایرین دستگیر شدم. پس از آزادی از زندان، بلافاصله با کیانوری، در نشست هیأت تشکیلاتی (مرکب از کیانوری، جودت و علوی) دیدار داشتم و بلافاصله به محل مأموریت حزبی‌ام در کمیته ایالتی آذربایجان به تبریز رفتم. مدتی بعد، به بهانه رسیدگی به مسائل تشکیلاتی آذربایجان محاکمه حزبی شدم. جریان امر را به تفصیل در فصل سی و یکم این کتاب، به ویژه در پانوشتم همان فصل و در گزارش خود به کمیته مرکزی مقیم مسکو در شهریورماه ۱۳۳۳ شرح داده‌ام. لذا از تکرار آن در این جا خودداری می‌کنم.

این موضوع و ماجرای محاکمه ما با توجه به اهمیت تشکیلاتی آن و پیامدهایش در مبارزات جناحین رهبری، حساس‌تر از آن بود که کیانوری از یاد برده باشد. به ویژه آنکه در خاطراتش هم به این جریانات اشاره می‌کند. در همین مدت بارها در جلسات هیأت تشکیلاتی برای رسیدگی به شکایت‌ها و نامه‌هایم حضور یافتم. یکی دوبار نیز کیانوری به منزل ما آمد و مرا سرزنش و نصیحت کرد. پس از چند ماه، چون نتیجه مطلوب از این «محاکمات» بدست نیامد و پیرونده‌سازی علیه من بجائی نرسید و برای ممانعت از برگشت من به آذربایجان، که هدف اصلی بود، پیشنهاد مأموریت کار در اتحادیه بین‌المللی دانشجویان را به اتفاق آراء از آستین درآوردند. من بلادرنگ با آن مخالفت کردم و دلایل خود را طی دو نامه برای هیأت تشکیلاتی برشمردم. ولی نتیجه‌ای نبخشید (جریان آن در گزارش فوق‌الذکر آمده است).

ماموریت برای کار در اتحادیه بین‌المللی دانشجویان که کیانوری از آن سخن می‌گوید، در واقع تبعید سیاسی بود. زیرا آن زمان، سال‌ها بود که فارغ‌التحصیل شده و به صورت کادر حرفه‌ای در آذربایجان فعالیت می‌کردم. بعدها در مهاجرت، کیانوری تأثیر دعوای درون هیأت تشکیلاتی را در چگونگی این ماجرا برایم توضیح داد و مسئولیت تصمیم را به گردن جودت انداخت که بسیار محتمل است. کیانوری نه تنها همه این اتفاقات را که بعد از ۲۸ مرداد رخ داده‌اند آگاهانه پنهان می‌کند، بلکه حتی مدعی می‌شود که دو سال پیش از ۲۸ مرداد مرا به چنین ماموریتی فرستاده‌اند.

این را هم اضافه کنم که من حتی یک روز هم در فدراسیون بین‌المللی جوانان دموکرات که مقر آن در بوداپست (مجارستان) بود، کار نکردم. نماینده ما همان وقت محمود مدرسی بود. همه این مطالب را کیانوری خوب می‌داند زیرا در همین دوره، مدت‌هاست مسئول سازمان‌های بین‌المللی در هیأت اجراییه بود و با من و مدرسی مکاتبه داشت.

۲- کیانوری در ادامه صحبت خود چنین می‌گوید: «پس از پایان کارش در فدراسیون [یعنی همان اتحادیه بین‌المللی دانشجویان] ترتیبی دادیم که وی دوره سه ساله مدرسه عالی را در مسکو بگذراند. پس از پایان این دوره، بابک به آلمان دموکراتیک آمد و دو سال آنجا بود. در این زمان ما دوره ویژه‌ای برای او گذاشتیم تا تحصیلات خود را در رشته مهندسی ساختمان تکمیل کند و بتواند در این رشته در غرب به کار بپردازد. رفقای حزبی سوسیالیست آلمان به توصیه ما برای او معلم خصوصی گرفتند تا تمام آن دروسی را که در ایران فراگرفته و فراموش کرده بود، مجدداً به او بیاموزد».<sup>۳</sup>

توضیح: در این جمله، هسته‌های درست، در پوششی از مطالب نادرست گم شده و رنگ باخته‌اند. وارد شدن در جزئیات ماجرا به تفصیل می‌انجامد و شرح زندگی من خواهد بود که جای آن نیست. رفتن من به مدرسه عالی حزب در مسکو به سادگی صورت نگرفت. زیرا من از سال ۱۹۵۶ از هنگامی که در دبیرخانه اتحادیه بین‌المللی دانشجویان مراتب ناخشنودی و مخالفت خود را با لشگرکشی ارتش شوروی به مجارستان ابراز کرده بودم، برچسب «ضد شوروی» خوردم که هیچ‌گاه پاک نشد. حتی مقامات شوروی رسماً تقاضای اخراج مرا از دبیرخانه اتحادیه بین‌المللی دانشجویان، مطرح ساختند. لذا موضوع به این سادگی که کیانوری می‌گوید: «ترتیبی دادیم که وی دوره سه ساله مدرسه عالی را در مسکو بگذراند»، نبود. دکتر فروتن که آن روزها، عضو هیأت اجراییه کمیته مرکزی حزب بود و از

آنچه در پشت سر می‌گذشت اطلاع داشت، در خاطرات خود اشاره‌ای به موضوع دارد که ذکر آن خالی از لطف نیست. او می‌نویسد: «چرا مهندس میزائی هنوز به مسکو نرسیده خود به خود قدر و قیمتی پیدا کرد و خود به خود وارد مدرسه حزبی و آکادمی علوم اجتماعی شد و ظرف مدت کوتاهی تا مقام دبیری حزب توده ارتقاء یافت، در عوض بابک امیرخسروی را به مدرسه حزبی راه نبود و با زحمت، بالاخره توانست مدرسه حزبی دو ساله را بگذراند».<sup>۴</sup>

متأسفانه تا پاپیم به مسکو رسید، «آپاراتچیک»‌های حزب کمونیست شوروی پرونده‌سازی علیه مرا شروع کردند و باز به رهبری حزب توده، شکایت بردند. تهمت‌ها واقعاً مضحک بود و یادآوری آن بسیار غم‌انگیز است. من از تکرار آن در این‌جا خودداری می‌کنم. کیانوری باید جریان را خوب به خاطر داشته باشد. زیرا تصادفاً همو بود که در آن روزها به مسکو آمده بود و در تلفن به من شکوه کرد که: «باز چه کار کرده‌ای که رفقا از دست تو شکایت کرده‌اند!» و بلافاصله به اقامتگاه من در مدرسه حزبی آمد تا از چندوچون «اتهامات» رفقای شوروی سر در بیاورد. سال آخر اقامت من در مسکو با سختی گذشت. از هر طرف زیر فشار مقامات شوروی قرار داشتم و رهبری حزب با وجود حمایت از من قادر به حل مشکل نبود. در این بلا تکلیفی و درماندگی به آقای پلیکان، رئیس اتحادیه بین‌المللی دانشجویان متوسل شدم. نظر به سابقه فعالیت‌های چند ساله‌ام در اتحادیه، بین ما روابط دوستی و همفکری عمیقی وجود داشت و او از مشکلات من و علل آن آگاه بود. او با استفاده از امکانات سازمان برایم بورس تحصیلی دست‌وپا کرد. و من با این بورس (ماهانه ۵۰۰ مارک آلمان شرقی) به عنوان دانشجوی رشته اقتصاد به آلمان رفتم. به همین علت، کیانوری وقتی صحبت از تحصیل در مسکو است، می‌گوید «ترتیبی دادیم...»، ولی در مورد انتقال من به آلمان رندانه می‌گوید: «پس از پایان این دوره بابک به آلمان دموکراتیک آمد» همین ریزه‌کاری‌ها نشان می‌دهد که حواس کیانوری کاملاً جمع است! و اگر مطلب نادرستی می‌گوید، یا بهتان می‌زند، نه از سر «فراموشکاری» بلکه کاملاً عمدی و آگاهانه است. در آلمان با همین بورس تحصیلی زندگی می‌کردم. در سالهای آخر اقامت و پس از پایان بورس تحصیلی سه ساله‌ام، با حقوق کمی کمتر از بورس تحصیلی در یک دفتر فنی بنام IPRO مشغول به کار شدم. همسر من نیز از دانشگاه مرکزی ونزوئلا، برای گذراندن تز دکترای خود در رشته معماری بورس تحصیلی داشت که کمک نسبتاً خوبی برای اداره زندگی ما بود.

مدت اقامت من در آلمان دموکراتیک ۵ سال بود نه دو سال! در این مدت درسهایی در رشته اقتصاد آموختم و تز دکترای خود را در رشته اقتصاد سیاسی در موضوع برنامه‌ریزی اقتصادی- عمرانی در ایران، از دانشگاه هومبولت برلین گذراندم.

اظهارات کیانوری، نظیر: «ما دوره ویژه برای او گذاشتیم» تا «بتواند در غرب به کار بپردازد» و یا به توصیه آنها، رفقای «حزب سوسیالیست آلمان» برای بابک «معلم خصوصی گرفتند» تماماً خلاف حقیقت است. کیانوری حتی به تناقضات گفتارهای خود با سایر مطالب «خاطرات» اش توجه نمی‌کند. طوری صحبت می‌کند که گویی در آن سال‌ها، رهبری حزب توده، دستگاهی مجهز و دلسوز و ناظر به همه امور بود و برای آینده برنامه داشت و کادر برای کار در ایران و غرب تربیت می‌کرد! کاش وضع رهبری حزب چنین بود و واقعاً چنین بصیرتی داشت. حال آنکه سال‌های اقامت من در آلمان مصادف با دوره‌ای بود که در تاریخ حزب هیچ‌گاه شیرازه امور رهبری تا آن حد از هم گسیخته نبود. خود کیانوری آن سالها دنبال کار معماری و تدریس بود. هیأت اجرائیه‌ای در کار نبود. تنها یک بوروی موقت سه‌نفری وجود داشت که چشم دیدن هم را نداشتند و همدیگر را خنثی می‌کردند. آخر چگونه ممکن است که در این آشفتنه‌بازار به فکر تربیت و آینده حزبی بابک باشند! برایش معلم خصوصی بگیرند و غیره! کیانوری حرف‌هایی می‌زند که به قول ما آذربایجانی‌ها، مرغ پخته را هم به خنده می‌اندازد.

فکر دنبال کردن حرفه مهندسی، تنها نتیجه تعمق خود من بود. زیرا نمی‌خواستم به «آپاراتچیک» تبدیل شوم. هدفم این بود تا در مهاجرت هستم از راه کار تولیدی و سازندگی امرار معاش کنم. باید منصفانه بگویم که کیانوری، در عالم دوستی، از مشوقان من بود و چون همان وقت در آکادمی معماری کار می‌کرد، از راهنمایی‌های عملی و مفید او بهره‌بردم. برای آنکه سخن را کوتاه کنم و مسائل هم روشن‌تر شود و گفته‌های نادرست کیانوری هم مشاهده گردد، کوتاه شده نامه‌ام را که همان وقت (خرداد ۱۳۴۵) به بوروی موقت نوشته‌ام و در آرشیو حزب موجود است، در زیر نقل می‌کنم:

«رفقای گرامی بورویس از سلام. چنانچه مسبقاً هستمید در سال ۱۳۳۱ بنا به دستور کمیته مرکزی حزب از شغل مهندسی خود در اداره کل ساختمان راه‌آهن دست کشیده و به کادر حرفه‌ای حزب مبدل شدم و با مأموریت به آذربایجان رفتم. اکنون بعد از گذشت سالهای فراوان تصمیم گرفته‌ام که دوباره حرفه اصلی خودم را از سر بگیرم. تا

بدین ترتیب در مدتی که در جمهوری دموکراتیک آلمان هستم لاقلاً در مقابل پولی که می‌گیرم یک کار تولیدی انجام بدهم. در آن زمان که رهبری حزب به تمرکز تمام‌وقت و فعالیت شبانه‌روزی من برای کارهای حزبی احتیاج داشت و آن را مفید می‌دید، چنین تصمیمی تا حدودی و از جهاتی قابل توجیه به نظر می‌رسید. ولی امروز که سالهاست در واقع، به طور متوسط شاید روزی ۱۰ دقیقه هم کار حزبی ندارم و تصور هم نمی‌کنم که تغییر اساسی در آن در آینده حاصل شود، فکر می‌کنم ادامه وضع گذشته دیگر موردی ندارد. لذا بعد از گذشت سال‌های فراوان تصمیم گرفته‌ام دوباره حرفه اصلی خودم را از سر بگیرم. تا بدین ترتیب دورانی را که در جمهوری دموکراتیک آلمان هستم لاقلاً در مقابل پولی که دریافت می‌کنم کار مولده‌ای هم انجام بدهم و از تعداد سربارها تا حد ممکن کاسته شود... بدین منظور در 5.5.66 با رفیق لمپوهل رئیس شعبه کادرهای IPRO که مؤسسه‌ایست برای کارهای طرح‌ریزی صنعتی مذاکره کردم. ایشان در عین اظهار خوشوقتی گفتند... از نظر مقررات استخدام خارجی‌ها، از وزارت ساختمان معرفی‌نامه‌ای به آنها فرستاده شود... لذا خواهش‌مندم نامه‌ای از طرفه بورو به این منظور به دپارتمان خارجی حزب سوسیالیست متحده آلمان بنویسید تا آنها بتوانند بر مبنای آن اقدام لازم را در رابطه با وزارت ساختمان بنمایند. با درنظر گرفتن اینکه من از رفقا در حقیقت تقاضائی که موجب زحمتی برای کسی یا ارگانی بشود و یا مخارجی را تحمیل نماید، ندارم و قصدم صرفاً قبول کار پرزحمتی است... و هدف خارج شدن از حالت تحمیل به دیگران و انجام کار مفید و مولده است، لذا تصور می‌کنم نباید برای رفقا نوشتن یک نامه اشکالی داشته باشد. البته مایل بودم که این حداقل زحمت را هم برای رفقا ندهم، ولی این اجبار ناشی از وضعی است که خود رفقا به وجود آورده و دستور داده‌اند که هیچ کاری برای ایرانیان بدون موافقت شما انجام نگیرد».

فکر می‌کنم این نامه به گویاترین شکل، نادرستی ادعاهای کیانوری را نشان می‌دهد. این نامه تا حدی معرف میزان سرد بودن روابط من با رهبری در آن سال‌هاست که در واقع به موئی بسته بود. در آن روزگار حتی از شرکت در حوزه خودداری می‌کردم. عده‌ای تقاضای اخراج مرا از کمیته مرکزی داشتند (بخاطر موضع من در جریان اخراج قاسمی و فروتن از حزب). در چنین اوضاع و احوال، ملاحظه می‌شود که چقدر گفته‌های کیانوری دور از حقیقت می‌نماید.

۵- کیانوری سپس ادامه می‌دهد: «بدین ترتیب، آنها [یعنی من و همسر] با این

کمک‌های حزبی! و یا سرمایه‌ارزی زیادی که بابک در مسافرت‌های خود به عنوان دبیر فدراسیون جوانان دموکرات اندوخته بود، زندگی مرفهی را در پاریس شروع کردند!<sup>۵</sup> برای روشن شدن موضوع توضیحات زیر را ضروری می‌دانم:

اولاً - اتحادیه بین‌المللی دانشجویان (و نه فدراسیون جوانان دموکرات)، در میان سازمانهای دموکراتیک بین‌المللی از پایین‌ترین امکانات مالی و فنی برخوردار بود. هزینه مسافرت‌های ما عبارت بود از بلیط و مخارج روزانه. بلیط را خود اتحادیه بین‌المللی دانشجویان توسط آژانس‌های خود تهیه می‌کرد و در اختیار ما قرار می‌داد. بابت هزینه روزانه، بودجه‌ای حدود ۱۰ دلار در روز پیش‌بینی می‌شد که شامل خرج هتل، سه وعده غذا و حمل و نقل شهری و غیره بود. هربار نیز در مراجعت از سفر براساس صورت حساب‌ها و ارائه رسید مخارج هتل و رستوران و غیره، به مسئول مالی گزارش کتبی داده، تسویه حساب می‌کردیم و کنترل مالی خیلی جدی برقرار بود. من آن «سرمایه‌ارزی زیاد» که کیانوری ادعا می‌کند به اتکاء آن «زندگی مرفهی را در پاریس شروع» کردم، می‌بایستی با صرفه‌جویی از این چندرغاز فراهم کرده باشم!!

در سالهایی که مقیم برلین بودم، با کیانوری رفت‌وآمد خانوادگی داشتم. به ویژه در دوره‌ای که هر دو از فعالیت‌های حزبی (هر کدام به دلیلی) برکنار بودیم، او و همسرش از جریان زندگی و دشواری‌های مالی ما با خبر بودند. می‌دانستند که به همین خاطر همسر من چند ماه قبل از من و آرش (پسر) یک‌هفته به پاریس رفت که کاری دست‌و‌پا کند و درآمدی داشته باشد تا ما نیز بتوانیم به او ببینیم. آنها می‌دانستند که ما تمام داروندار خود را در آلمان دموکراتیک به مبلغ ۱۲۵۰۰ مارک آلمان شرقی فروختیم و همین آقای کیانوری تمام این مبلغ را به نرخ بازار سیاه (یک به چهار) به مارک غربی عوض کرد. همسر من با این مبلغ به اضافه مختصر پولی که از پس‌انداز بورس تحصیلی‌اش از دانشگاه مرکزی ونزوتلا باقی بود، زندگی در پاریس را شروع کرد. من نیز پس از فیصله یافتن پرونده پلیس بین‌المللی که ساواک برای استرداد من به راه انداخته بود، در پاریس کاری در رشته مهندسی پیدا کردم. در چند سال اول اقامت در فرانسه وضع زندگی ما واقعاً بد و متزلزل بود. هر از گاهی یکی از ما و یا هر دو بیکار می‌شدیم. روشن‌ترین گواه این وضع نابسامان دو نامه‌ای است که کیانوری نوشته و نامه دیگری از ایرج اسکندری است.

کیانوری در پایان نامه‌ای که پس از یلنوم ۱۳ (آذر ۱۳۴۸) برای من نوشته تا مرا در

جریان تصمیمات آن قرار دهد (که چون شرکت نداشتیم) چنین می نویسد: «مریم برای تو و هر دوی ما برای «کارمن» بسیار عزیز سلام خیلی زیاد و گرم داریم و آرش نازی را می بوسیم، امیدواریم که او کاری پیدا کند و از بیکاری که بدترین گرفتاریهاست درآید. آیا نمی توانی و یا نمی خواهی بوسیله حسین بالانس [منظور حسین نظری] و دوستان مشترک ما در فرانسه [منظور حزب کمونیست فرانسه است] اقدام کنی و راهی پیدا نمایی؟ او در این جریانات وارد است. آیا برای «کارمن» ممکن نیست پهلوی معمار معروف برزلی آسکار نیمیر که در پاریس کار می کند و مرکز حزب برادر را می سازد کاری پیدا کند؟ آیا اقدام کرده است؟ در هر حال امیدواریم که گره ها گشایش یابند و خوشی از همه طرف روی آور شود. قربان شما کیا» (فتوکپی نامه به ضمیمه است).<sup>۶</sup>

اسکندری در نامه ۱۴ ژوئن ۱۹۷۰ از جمله چنین می نویسد: «از اینکه «کارمن» بیکار شده و کاروبار تو هم [منظور همان پرونده پلیس بین المللی است] هنوز معلوم نشده است نگران و متأسفم. بویژه پس از آنکه دیگر خبری از تو نرسید، گمان بردم که کارها بر وفق مراد سیر طبیعی خود را پیموده است و تو وضع اقامت خود را نیز در فرانسه روشن ساخته ای. ولی با آنچه در نامه ات خواندم معلوم می شود که هنوز اندرخم یک کوجه ای و علاوه بر آن وضع گذران و معیشت نیز در نتیجه بیکار شدن «کارمن» بدتر از گذشته است. قربانت ایرج» (فتوکپی نامه به ضمیمه است).<sup>۷</sup>

در نامه دیگری که کیانوری در تابستان ۱۳۵۳ (۵ سال پس از اقامت من در فرانسه) نوشته چنین می خوانیم: «بابک عزیز امیدوارم خوش و سلامت باشی. آیا هنوز بیکاری خاتمه نیافته. شنیدم که برای پیدا کردن کار به بروکسل رفته بودی. آیا موفقیتی داشته ای. با وضعی که اخیراً در اروپای غربی پیدا شده و ظاهراً در حال رشد است نگران شما هستیم... قربان تو کیا» (فتوکپی نامه به ضمیمه است).<sup>۸</sup>

اگر آنگونه که کیانوری در خاطراتش مدعی است، بابک «با سرمایه ارزی زیاد» که در اختیار داشت، «زندگی بسیار مرفهی را در پاریس شروع» کرده بود، پس چرا وی تا این حد نگران وضع کار و معیشت بابک در غربت غرب بوده است؟ وضع شغلی و استخدامی من و همسرم تقریباً از حدود سال ۱۳۵۴ تثبیت شد و روبه بهبودی گذاشت. رفاه نسبی در زندگی ما حاصل شد و تا انقلاب بهمن ادامه داشت. بلافاصله پس از آن، من به مانند بسیاری دیگر، کار و زندگی خود را رها کردم و با دنیایی از شوق و امید به سوی میهن



شتافتیم.

۶- کیانوری ادامه می‌دهد: «بابك بلافاصله در حومه پاریس، نزدیک کاخ ورسای در يك ناحیه جنگلی بسیار زیبا ویلای خیلی قشنگی ساخت که من رفته و دیده‌ام!»  
مشکل بتوان جمله‌ای ساخت که این همه جعل و اغراق در آن گنجیده باشد. يك چیز حقیقت دارد و آن خانه‌ای است که بابك ساخته است. اما نه بلافاصله پس از استقرار در فرانسه (آبان ۱۳۴۸)، بلکه در جریان سال ۱۳۵۷، یعنی ۹ سال بعد از استقرار در پاریس! ثانیاً - کیانوری برای اینکه در ذهن خواننده نسبت به خانه من، ابهتی القا کند، می‌گوید «نزدیک کاخ ورسای» که از پر عظمت‌ترین کاخ‌های پادشاهان فرانسه است. حال آنکه منزل من از کاخ ورسای بیش از ۲۰ کیلومتر فاصله دارد و لااقل دو شهر میان آن‌ها فاصله است. و یا می‌گوید «در يك ناحیه جنگلی بسیار زیبا»، تا خواننده را به یاد داستان‌های هزارویکشب بیندازد. و بعد برای محکم‌کاری، این همه جعلیات را با يك دروغ به هم می‌دوزد: «من هم رفته و دیده‌ام!» اما هرگز کیانوری خانه ما را ندیده است. به این دلیل ساده که ساختمان آن ۶-۷ ماه بعد از انقلاب بهمن به اتمام رسید. بعد از انقلاب کیانوری هزگز پایش را به فرانسه نگذاشته و من نیز در ایران بودم. محل سکونت ما، تا هفت ماه بعد از انقلاب بهمن يك آپارتمان اجاره‌ای دواطاقه متوسط بود که کیانوری فقط آن را دیده است. آقای به‌آدین نیز که ملاقات‌هایش با کیانوری معمولاً در همان آپارتمان ما صورت می‌گرفت، می‌تواند گواهی بدهد (آخرین بار شهریور و مهر ۱۳۵۷ بود).<sup>۹</sup>

۷- تهمت سنگین دیگری که کیانوری می‌زند این است: «بابك همیشه با من دعوا می‌کرد و مرتب می‌گفت: چرا من را عضو هیأت سیاسی نمی‌کنید. من از تمام این افسران که عضو هیأت سیاسی شده‌اند (عمومی، حجری و دیگران) بالاترم و سوادم بیشتر است. من به او می‌گفتم: تو درست می‌گوئی. ولی نباید خودت را با آن‌ها مقایسه بکنی. آنها ۲۵ سال در زندان مقاومت کرده‌اند و تو حتی يك روز هم به زندان نرفته‌ای. و اگر رفته بودی معلوم نبود چه می‌شدی!»<sup>۱۰</sup>

برای اینکه نادرست بودن ادعایش را نشان دهم، به صرافت افتادم از وی بیرسم، اگر راست می‌گوید، آیا می‌تواند يك نفر را اسم ببرد که شاهد این دعوای همیشگی ما بوده است؟ دیدم همان شگردی را به کار خواهد برد که در سراسر «خاطرات» بکار بسته است. یعنی سراغ مرده‌ها و کشتگان خواهد رفت! خواهد گفت در حضور... طبری، در حضور

میزانی یا منوچهر بهزادی!

من قاطعانه سخنان وی را تکذیب می‌کنم و به خوانندگان این سطور اطمینان می‌دهم که هرگز چنین صحبتی و حتی مشابه آن در میان ما نبوده است. ادعای کیانوری یکسره ساخته و پرداخته ذهن غرض‌آلود اوست. کسانی که مرا می‌شناسند، می‌دانند که من در تمام عمر سیاسی خود هیچ‌وقت خودم را نامزد پستی نکرده‌ام. در هیچ انتخابی به خودم رأی نداده‌ام. از پلنوم چهارم (۱۳۳۶)، که من عضو مشاور کمیته مرکزی انتخاب شدم، در طی ۱۲ پلنوم، یعنی تا پلنوم ۱۶ (۱۳۵۷)، چندین بار برگماری صورت گرفت. افراد بیشماری، حتی خارج از ترکیب مشاوران به عضویت اصلی و هیأت اجرائیه و دبیری انتخاب شدند، ولی من همواره همان عضو مشاور باقی ماندم. رفقا اکبر شاندرمنی و آذرنور نیز وضع مشابهی داشتند. زیرا ما وارد بندویست‌ها نشدیم و استقلال خود را حفظ کردیم.

من حتی اگر آدم جاه‌طلب و مقام‌پرستی بودم (آنگونه که کیانوری می‌خواهد القاء کند)، و می‌خواستم برای کسب مقام حزبی با کسی صحبت بکنم، مسلماً این آدم کیانوری نبود. چون می‌دانستم که کیانوری از آدم مستقل خوشش نمی‌آید، به ویژه اگر مثل من پرونده «ضدشوروی» بودن داشته باشد. من بخوبی واقف بودم که کیانوری در ایران نیازمند همکارانی رام و مطیع بود. سال‌ها پیش در برخوردی (آبان ۱۳۳۷) وقتی نظر مرا درباره خود خواسته بود، او را به گونه فردی: «بسیار خودخواه، انتقام‌جو، جانب‌گر، لجباز، خشک، استاد در تحقیر کردن دیگران و دشمن‌تراش برای خود» توصیف کرده، سیاه روی سفید در نامه مفصلی نوشته و برایش فرستادم. آن روزها من از روابط ویژه او با دستگاه‌های شوروی اطلاع و تصویری نداشتم. ولی بعدها در جریان پلنوم‌ها و با تعمق در موضع‌گیری‌ها و اطلاعاتی که قدیمی‌ها در اختیار ما گذاشتند، پی به این مسائل بردم. به تجربه دریافتم که کیانوری کاربر حزبی خود را که بر پایه‌ی وفاداری بی‌چون و چرا و خوش‌خدمتی به شوروی استوار کرده بود، به خاطر افرادی چون من که مغضوب آپاراتچیک‌های شوروی هستند، به خطر نمی‌اندازد. ایرج اسکندری سال‌ها قبل از انقلاب به من هشدار داده بود. برای روشن شدن مطلب قسمتی از خاطرات اسکندری را نقل می‌کنم. وی در توضیح جریان برگماری فضاحت‌بار پلنوم ۱۵، از جمله چنین می‌گوید: «موضوع بابک را ما چندین بار و در هیئت اجرائیه هم مطرح کردیم. بدفعات مطرح کردیم. ولی او [منظورش کیانوری است] موافق نبود، می‌گفت فعلاً باشد. یک بار به او گفتم که آقا بالاخره این موضوع را باید تمام بکنیم.

مثل اینکه به خودت [منظور من هستم] هم گفتم؛ [کیانوری] گفت اگر آن را مطرح بکنی منم بلند شده و تمام جریان بابک و رفتار ضدشوروی او را در حوادث مجارستان و چکسلواکی و نمی‌دانم اینها را در جلسه خواهم گفت. راستش من هم ملاحظه کردم و با خود گفتم که این هم یک مسئله می‌شود. ممکن است یک دفعه این مرد وقیح بلند شده و حرف‌هایی بزند»<sup>۱۲</sup> چنان که اسکندری اشاره می‌کند، وی این ماجرا و موضع کیانوری را یکی دویار در پاریس قبل از پلنوم ۱۵ به من گفته بود. بنا بر این خالی‌الذهن نبودم. با چنین سوابقی، چطور ممکن است که بر سر عضویت خود در هیأت سیاسی، حتی اگر به فرض خواستار آن بودم، به او مراجعه بکنم؟ بنابر این قصد او از این مطالب سرتاپا ساختگی اینست که مرا آدم مقام‌پرست جلوه دهد و شخصیت اجتماعی مرا خرد بکند. موقعیت من در حزب دموکراتیک مردم ایران نشان می‌دهد که در چنین حال و هوایی نبوده و نیستم. هم اکنون فقط عضو شورای مرکزی حزب به مراتب کوچک‌تر از حزب توده ایرانم. حتی به پیشنهاد من، پست دبیراولی و دبیری از اساسنامه ما حذف شد تا فعالیت جمعی اساس کار ما باشد.

۸ - اما داستان تهمت‌زنی‌های او به اینجا ختم نمی‌شود! کیانوری ادامه می‌دهد: «بابک ناراحتی قلبی و تنگی شریان داشت و برای عمل جراحی به سویس رفت. پس از معالجه، به من تلفن کرد که به ایران بیایم؟ من پاسخ دادم: اگر می‌خواهی بیائی، بلند شو و بیا! او دو هفته بعد باز تلفن کرد، که بیایم؟ باز همان جواب را دادم. این کار چند بار تکرار شد. این در زمانی بود که حزب زیر فشار قرار گرفته و فعالیت در ایران توأم با مخاطره بود. بالاخره میزانی به من فهماند که این بابا نمی‌خواهد به ایران برگردد، شما چرا به او اصرار می‌کنید. من پاسخ دادم: ما کسی را مجبور نمی‌کنیم، خوب نیاید و در همان جا بماند. بابک در اروپا ماند!»!

تمام این گفتار جز ناراحتی قلبی و تنگی شریان یکسره عاری از حقیقت است. به این دلیل ساده که من از وقتی از ایران خارج شدم حتی یک بار و در هیچ موضوعی با او تلفنی صحبت نکردم و یا مکالمه‌ای با او نداشتم. زیرا از محل زندگی او بی‌اطلاع بودم و تلفنی هم از او نداشتم. جز میزانی، تلفن هیچ کدام از اعضاء هیأت سیاسی در اختیار من نبود.

اما حقیقت چیست؟ من در ایران ناراحتی قلبی پیدا کردم و برای تشخیص و درمان به پاریس آمدم (نه سویس). بیماری قلبی من تنگی شریان تشخیص داده شد. پس از معاینات و

معالجات اولیه، از جراحی صرفنظر کردم تا تأخیری در بازگشتم پیش نیاید. اوایل دی ماه ۱۳۶۰ به قصد مراجعت در هواپیما جا گرفتم. از تصمیم خود حتی میزانی را باخبر نکردم. زیرا لزومی نمی‌دیدم. اما چون فصل سرما بود، از یکی از خویشانم که کلید منزل مرا در تهران داشت، خواستم تا بخاری آپارتمان مرا روشن کند. وی بعد از انجام اینکار، موقع پائین آمدن از پله‌ها با میزانی یا با همسر وی آذرخانم روبرو می‌شود و در جریان احوالپرسی، از نیت من باخبر می‌شوند. همان شب میزانی به من تلفن کرد و گفت الان هوا سرد است و مشکل گازوئیل داریم و از من خواست صبر کنم تا هوا گرم بشود و تأکید کرد هر وقت خواستم بیایم، مثل اینبار نباشد و قبلاً خبر بدهم. من از طرز صحبت کردن او چنین استنباط کردم که مسئله گازوئیل و غیره بهانه است. حتماً وضع سیاسی دارد بد می‌شود و میزانی نخواسته است در مکالمه تلفنی صریح صحبت بکند. با یکی دو نفری از رفقا که همان وقت عازم تهران بودند احساس خودم را در میان گذاشتم و از آنها خواستم با میزانی تماس بگیرند و از او بخواهند تا دقیقاً مرا در جریان اوضاع قرار بدهد. نظر و استنباط من از بد شدن اوضاع سیاسی تا حدی دهن به دهن گشته و موجب ناراحتی رفقای هیأت سیاسی شده بود. چون به نظر من، نمی‌خواستند بروز دهند که اوضاع دارد خراب می‌شود. هم ملاحظه روحیه اعضای حزب را داشتند و هم از نظر مناسبات حزب با جمهوری اسلامی حساسیت وجود داشت. نامه‌ای که میزانی بعد از صحبت تلفنی و دریافت نظر من پس از مشورت با کیانوری و سایر اعضای هیئت سیاسی به من نوشته است، از این نظر گویا و تنها سند کتبی است که در دست دارم. اینک قسمتی از نامه ۲۱ اسفند ماه ۱۳۶۰ میزانی را نقل می‌کنم:

بابک عزیزم سلام امیدوارم معالجه و استراحت نسبی چند ماهه کمکی به بهبود حالت کرده باشد و بهار امسال را با سلامتی بهتری آغاز کنی و به همراه کارمن و بچه‌ها عید نوروز خوبی داشته باشی. از طرف خودم، آذر و سوسن نوروز را به همه شما تبریک می‌گویم و آرزوی روزهای بهتری را دارم.

می‌دانم آمدنت به ایران و شرکت فعال در کارها، دل‌نگرانی اصلی تو است. به این دلیل در این باره توضیح بیشتری می‌دهم. اضافه کنم که این بخش از نامه فقط نظر شخصی من نیست و حاجی آقا [منظور کیانوری است]، و سایر دوستان هم همین نظر را دارند و توصیه کرده‌اند که این نامه را برای بنویسم... در صحبت تلفنی که با هم داشتیم، من گفتم که وضع خوب نیست و تا عید صبر کن. برخی از رفقا از تو نقل قولی کرده‌اند که گویا من

گفته‌ام وضع سیاسی خوب نیست. در حالی که ما با هم صریحاً درباره وضع منزل و زندگی صحبت کردیم که گاز نداریم، گازوئیل نداریم. گوشت به دشواری گیر می‌آید و غیره. خوشبختانه حالا این نوع مسائل مربوط به زندگی خصوصی حل شده و منزل برای زندگی آماده است. لطفاً این سوءتفاهم را برای دوستان و اطرافیان حل کن زیرا عکس‌العمل خوبی نداشته و برای ما دشواری‌های کوچکی پدید آورده و برخی از رفقا از همین حرف‌ها تحلیل‌های دور و دراز سیاسی کرده‌اند.

بابک عزیز تا اینجا چنانکه یادآوری کردم، نظر همه ما بود. چند کلمه هم باید به عنوان دوست شخصی و نزدیک برایت بنویسم...» (فتوکی نامه به همراه است)<sup>۱۳</sup>

از لحن و مضمون نامه پیداست که موضوع اصلی نگارش نامه همان «دشواری‌های کوچکی» بوده است که ارزیابی من از تیره شدن وضع سیاسی به پیش آورده است و خواسته شده تا من در «رفع این سوءتفاهم» اقدام کنم. مع‌هذا از مطالب و تذکرات حاشیه‌ای پیداست که من قصد مراجعت داشتم و این رفقا هستند که مانع می‌شوند و می‌خواهند مراجعتم را به عقب بیندازم. نکته دیگر آنست که مطالب نامه او و پیام تلفنی‌اش با موافقت کیانوری و سایر اعضاء هیأت سیاسی بوده است.

من توسط حسین نظری که عازم ایران بود پاسخی به نامه میزانی دادم که شاید اصل آن در میان استادی باشد که بدست مقامات جمهوری اسلامی افتاده است. در اینجا یکی دو جمله که به بحث ما مربوط است می‌آورم و فتوکی آن را در پانویشت‌های همین فصل ملاحظه خواهید کرد. نوشته‌ام: «البته جای من کلاً کوچک، نقش من کاملاً فرعی است و اصلاً ناگزیر نیست. ولی قید و تعهد اخلاقی و فشار وجدانی موظفم می‌کند که ولو قطره‌ای باشم، درست‌تر آنست که در داخل این شط بمانم. نوشته‌ای که به مسأله مراجعت با مشکلاتی که همراه دارد نباید به طور عاطفی برخورد کرد... اما دوست عزیز تو که مرا از دوران کودکی و شباب می‌شناسی و به روحیات من آشنا هستی، می‌دانی که آدمی با خصوصیات اخلاقی و روحی من چگونه می‌تواند در خارج از احساسات و عاطفه با اینگونه مسائل برخورد کند؟ من از روز اول که وارد معرکه شدم آگاهی‌ام از موضوع کم بود و هیچ انگیزه طبقاتی و غیره هم نداشتم. هر چه بود احساسات و حساسیت بود... حالا سرپیری که آدم عوض نمی‌شود... لذا اگر واقعاً مانع جدی پیش نیاید تا آمدنم را به تأخیر بیندازد و یا شما بدلالی صلاح ندانید، بزودی آمدنی هستم و روی من حساب بکنید... با توجه به

سوء تفاهمی که مختصر اشاره من از طریق پیک قبلی بوجود آورده است، ترجیح می‌دهم که حضوراً و با تفصیل برایت بگویم. بهر حال، اخباری که از صحبت با مسافران بدست می‌آید و حتی از همین «پرسش و پاسخ‌های» حاج آقا و اطلاعاتی که از داخل شرکت [منظور حزب است] و نظایر آن بدستم می‌رسد و از همین روزنامه اطلاعات و جمهوری اسلامی که منظم می‌خوانم و اخبار رادیویی... مجموعاً نگران کننده است. خلاصه بوی الرحمن می‌آید. آنچه که می‌گذرد در حقیقت تأسف آور است. و در یک کلمه، من به آینده کاملاً مأیوسم و ناامید هستم. راستش نگران سلامتی تو و همه خانواده هستم».<sup>۱۴</sup>

بر اساس قولی که داده بودم، اوایل شهریور ۱۳۶۱ برای بار دوم در هواپیما جا گرفتم و این بار طبق خواست میزانی، از طریق کاظم ندیم که مقیم برلین شرقی و رابط رسمی حزب در خارج کشور با داخل بود و منظم با کیانوری ارتباط تلفنی داشت، روز حرکت را اطلاع دادم. دو سه روز بعد، ندیم خبر داد که رفقا خواسته‌اند مراجعت خود را دو هفته به عقب بیندازم تا فرصت برای تصمیم‌گیری باشد. من هم همین کار را کردم. هنوز بلیط هواپیما را که تاریخ حرکت و شماره پرواز در آن قید شده است، در اختیار دارم، که گواه دیگری است (فتوکی آن به ضمیمه است). در همین فاصله ویگن کشیشیان که مسئول حزبی برلین غربی بود، به مأموریت از سوی کاظم ندیم به من اطلاع داد که رفقا مراجعت مرا صلاح نمی‌دانند و هر وقت ضرورت پیدا کرد، خود رفقا خبر خواهند کرد. این مطلب را از دو سه طریق دیگر از جمله فریدون آذر نور و حسین نظری به اطلاع من رساندند.

در پلنوم هیجدهم که حمید صفری برای توجیه عدم مراجعت خود به ایران، موضوع عدم برگشت مرا مطرح کرد، من در حضور همه شرکت کنندگان پلنوم، با اصرار از کاظم ندیم خواستم تا در این باره گواهی بدهد. ندیم آنچه اتفاق افتاده بود و صحت پیام رهبری حزب را تأیید کرد و تصریح نمود که بر حسب عادت، تمام دستورات و خواست‌ها و پیام‌های حزب را در دفتر روزانه‌اش با قید تاریخ و ساعت ثبت می‌کرده است و جریان این پیام نیز در آنجا قید شده است. موزی‌گری حمید صفری این فایده را داشت که به شهادت دادن ندیم در برابر همه اعضاء پلنوم انجامید که خود گواه محکمی در رد ادعای کیانوری است.

۹ - سؤال بعدی پرسشگر از کیانوری نیز نظیر اولی، حسابی جهت‌دار است و بار سیاسی ویژه‌ای دارد. می‌پرسند: «شما علت این چرخش امیر خسروی به سمت غرب را چه می‌دانید؟» پاسخ کیانوری به این سؤال، شاید نیت و قصد او را از آن همه حرف‌های

نادرست و بهتان‌زنی روشن می‌کند. می‌گوید: «با شرحی که دادم شخصیت بابک کاملاً روشن شده است» تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل! از اینها گذشته، اساساً معنای این «چرخش به سمت غرب» چیست؟ چرا چپ‌های ایران الزاماً باید یا به شرق متمایل باشند یا به غرب؟ چرا در قاموس پرسشگران و کیانوری، چپ دموکرات مستقل جایی از اعراب ندارد و آیا انگ غریبی زدن به ما برای آن نیست که جنبش چپ دموکرات و ملی را چون يك راه حل سیاسی، در انظار عمومی بی‌اعتبار سازند؟

کیانوری برای قوی کردن «استدلال» خود در توضیح علل چرخش من به غرب، پای همسر مرا نیز به میان می‌کشد. می‌گوید: «علاوه بر این، همسر بابک نیز در گرایش او نقش زیادی داشت. این خانم اهل ونزوئلا و از خانواده مرفهی است. خود او نیز در دبیرخانه فدراسیون جوانان دموکرات حقوق بسیار زیاد می‌گرفت. این خانم پس از مدتی يك فرد بکلی منفی شد. او نه فقط ضدشوروی و ضد کمونیسم شد، بلکه بتدریج به همین جایی گرایش یافت که الان هست. او هم از نظر سیاسی و هم از نظر مادی، بابک را به سمت خود کشید»<sup>۱۵</sup>

از خوانندگان گرامی بپوزش می‌طلبم که به خاطر حرف‌های خاله زکی کیانوری، خود را در ادای چند توضیح ناگزیر می‌بینم:

اولاً - همسر من حتی به اندازه من «متعلق به خانواده مرفه» نبود. در يك سالگی پدرش را از دست داد. مادرش که فارغ‌التحصیل دانشسرای عالی ونزوئلا بود، او را همراه با دو خواهر خردسال دیگر، با هزار جان‌کندن و در شرایط بسیار دشوار بزرگ می‌کند. از میان آنها، فقط همسر من موفق به گذراندن تحصیلات دانشگاهی می‌شود. اما در تمام دوران تحصیلی در دانشگاه، برای امرار معاش کار کرده است. همسر من و خواهرهایش حتی يك دینار از پدر و مادر به ارث نبردند. لذا همسر من نه به خانواده مرفه تعلق داشت و نه ثروتی در بساط.

ثانیاً - همسر من حتی يك روز هم در فدراسیون جهانی جوانان دموکرات کار نکرده است، تا حقوق کم یا گزافی بگیرد. اصلاً همسر من هیچ‌گاه عضو حزب کمونیست ونزوئلا یا سازمان جوانان آن نبوده است تا بتواند نماینده آن در فدراسیون جهانی جوانان دموکرات باشد.

ثالثاً - ونزوئلا نماینده در دبیرخانه فدراسیون جهانی جوانان دموکرات نداشت تا همسر من احياناً یکی از آنها باشد! همسر من در حد يك جهان‌سومی، يك فعال سازمان دانشجویی

و اهل آمریکای لاتین، زنی آزادی‌خواه، ضدیانکی، با افکار ترقیخواهانه و عدالت‌طلب بود و در همین حد به کوبا و ویتنام و چین و شوروی علاقه داشت. زندگی مشترک ما، او را به سوی آرمان‌های کمونیستی سوق داد. اگر او دید انتقادی به واقعیت «سوسیالیسم واقعاً موجود» یافت، در اثر مشاهدات و سرخوردگی‌هایی بود که در جریان زندگی در شوروی و آلمان دموکراتیک، دچار آن شد. در واقع در این زمینه او بیشتر متأثر از من بود تا من از او.

متأسفانه کیانوری با بی‌پروائی قلم برداشته و با حیثیت سیاسی تک‌ما بازی می‌کند. اگر خودخواهی برون‌ازحد، چشم‌های کیانوری را نبسته بود و از آبروی خود اندیشه می‌کرد، می‌بایست در ازاء آن همه ضرر و زیان‌هایی که بر حزب توده ایران و کل جنبش چپ ایران وارد کرده است، به ویژه پس از آن همه فضاحت، در دادگاه افسران توده‌ای، لو دادن شبکه مخفی و هر چه می‌دانست و شکستن روحیه مقاومت زندانیان توده‌ای، این چند صباح باقی مانده از عمرش را در سکوت می‌گذراند. و آن شهادتی را که در ملاقات با گلیندوپول، فرستاده ویژه سازمان ملل در زندان داده بود، به گونه آخرین خاطره خود در ذهن ما باقی می‌گذاشت. اما اینک خوانندگان خاطرات کیانوری، با ذهن بدگمان، آن تسامح مقامات زندان را نیز با تردید می‌نگرند. آیا آن جریان مقدماتی برای مطرح ساختن مجدد کیانوری در جامعه نبوده است؟

## پانوشته‌های فصل سی و ششم

- ۱ و ۲ و ۳. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحات ۵۵۹ - ۵۵۸
۴. حزب توده در مهاجرت، دکتر غلامحسین فروتن، جلد دوم، صفحه ۱۸۰
۵. همان منبع شماره ۱، صفحه ۵۵۹
۶. فتوکی نامه کیانوری به ضمیمه است.
۷. فتوکی نامه ایرج اسکندری به ضمیمه است.
۸. فتوکی نامه کیانوری به ضمیمه است.
۹. در کتاب از هر دری، جلد دوم از م.ا، به آذین اشاره‌هایی به این ملاقات‌ها شده است.
۱۰. همان منبع شماره ۵
۱۱. از نامه ۹ آذرماه ۱۳۳۷ من به کیانوری.
۱۲. خاطرات ایرج اسکندری، به کوشش بابک امیرخسروی و فریدون آذرنور، بخش سوم، صفحه ۱۸۵



۱۳. فتوکی نامہ ۲۱ اسفند ماہ ۱۳۶۰ فرج اللہ میزانی بہ ضمیمہ است.
۱۴. فتوکی نامہ من بہ فرج اللہ میزانی بہ ضمیمہ است.
۱۵. همان منبع شماره ۱، صفحه ۵۶۰



[www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com)

ضمائم



نامه آذرماه ۱۳۲۸ کیانورکا به باگد امیر خسروی  
(پانزدهم شماره ۶)

در این بیان من سوخت نسیم دارم تهرگ که از این راه ایستد نیاید  
است نه بسوزن کش این ترتیبی که در راه است  
فردستی که بنده سالی قهر بود در تهرگ داد. بسیم به این امدان  
رسیدیم - این نیاید در راه سفیها حاشیه است  
سفیها نیز این بهیلا جانینت و است و این است که در راه  
تهرگ بود و ایستد

در این بیان من سوخت نسیم دارم تهرگ که از این راه ایستد نیاید

بهر حال امیدوارم است که در راه ایستد که در راه ایستد  
نیاید نه است

در این بیان من سوخت نسیم دارم تهرگ که از این راه ایستد نیاید

در این بیان من سوخت نسیم دارم تهرگ که از این راه ایستد نیاید  
و نسیم در این و تهرگ است که در راه ایستد که در راه ایستد  
که در راه ایستد که در راه ایستد که در راه ایستد

آی نیتان در این نیتان در این نیتان در این نیتان در این نیتان  
در زمانه اتماس کنیا در این نیتان در این نیتان در این نیتان در این نیتان  
آی به این نیتان نیتان نیتان نیتان نیتان نیتان نیتان نیتان نیتان  
که در راه ایستد که در راه ایستد که در راه ایستد که در راه ایستد  
اتماس کرده است؟ در هر حال امیدوارم که در راه ایستد که در راه ایستد

Niemeyer

از نامه ایرج اسلندری به بابک اسیر خسروی  
(پانزدهم شماره ۷)

۱۴ ترمین ۱۹۷۰

بنی بایر خرم بابک نامی دیگر که توسط حسن زنده کیدی در بند  
رسید و در جوانی وضعی داشته شدم. در آنکه کار من بکار شده و نیز کار دار  
ترم مسوم شد دست گران و قتل منم بپوشیده شد. در آنکه در خبری که در فرسایدگان  
بردم که کار با بر خونی مردم سر طبعی خورد و سیرده به در قتل منم دفع نامت خود را از  
در خانه در تن ساخته ای دل یار که در نامه است خوانم مسوم شد که نیز از بند  
غم ای که چه ای و بعد در بر آن وضع گذردن در مسیت نیز در نتیجه بکار شدن  
کار من بر تر گذر شده است. در آنکه که ملاقات تا رسیدن من نامه کار من  
تو در نامه باشد باز کار ای خود دست و پا کند. اگر از من کار ای سخته باشد  
بنویس تا آیدم کنم. تا بعد از آن زمان که در آن وقت در آن زمان کار ای سخته باشد  
و علی در وقت بهبود وضع در نامه کار ای نام رسد. شاید بهتر باشد که در وقت  
در یونان گوید که سر در کتبی است در خرد گشتا بمن با کمال مروت و عهد و پیمان  
تو و خانم در دگر گیتی و نیز در این در این عهدت را شده بان نزد کار ای که  
با من در شده است نهائی. ظاهراً آن رفتی که منشی دوست کسی در گشت ده  
و از شرط نیز کار ای جو من نیست ایند قتل بی تا نیز رسد. باری متنفر نامی  
نسبی تو هست تا اگر بعد از این من باز خود دو در بر آن شوم. در آنکه شرم نیست  
و کفایت کنی تا به روز دست تو کار ای بر آید.

تسلیم کنی که منی دلم با تو در میان بگذرد اینست که بکشد برای ۱۲ ماه  
تو منم بیاد من میاید تا بکشد که در نامه ای خود در آن که بکشد نام. آنچه از منم که تو  
خواهی کنم با تو که بر روی ما بر لعل برداشته ایم لگد کنی و در قهر رسیده برایت انگلی

نامه کیا نوری به بابک ایب خسرودی

(پانزده شماره ۸)

بابک عزیز

ایمیر دلم فرزند راجه ایلی - ای همه بدیدار خاتمه  
 نیافته - شمیم که بود پیدا کردن کار به بود کم رفته  
 لودی - ای سرقتی داشته ایم بود منته که اخیراً  
 دارد در نزدی پیدا شدن و خطاباً در حال زنده است  
 دوران ششمین -

خامس و آخرت حضورند ادر را معصوم گرم و برانی  
 رودی را بیس - حال، در اینست بیان لغتنامه  
 خرد - سر زده است که همه نازا هستی رود پیدا  
 کردیم که خطاباً نیمه زنده است مستقیم و تحویب معصوم  
 همه شیدا ندیده بستیم - سریم هم که تعلیق معصوم  
 ضیا معصوم گرم بران تا دور - از خودت زودتر  
 ختم بر

شماره ۸

از نامه رتبه یار فرج الله خیرانی به من  
۲۱ اسفند ماه ۱۳۶۰  
(پانزدهم شماره ۱۳)

بابک عزیزم سلام

ایده دوم معایب دسته است منی چند ماهه گنگی - بهبود حالت کرده باش و بار

رسال را با ملائی بنویس تا زنگنه و همبراه کارمن و بهیام امید و نوزاد ضریبی در رشته باجی

و نظرت فرم - کوذری و کون نوزاد را بهیام شایسته می بینیم - آرزوی من و زنا سر پیروی را

در دم

بیدارم که آمده است به ایراک از شرکت فعال در کارها دل بگلران اهل کوه است - به این

دیس در این باره که فریخ بیشتر می بینم - ادا نشدیم که این خبر روزنامه فقط نظر مستقیم من نیست

و حاجی آقا در این روش هم همین نظر را در روزنامه در همه کرده اند که این نامه را بر است بنویسم

در جهت تلفظ که ما با هم در وقتیم من تلفظ که وضع خوب نیست - تا امید هرگز من بر خور از اتفاقا روزنامه نقل

قرن کردی آنکه که گو این گفته هم وضع بسیار خوب نیست در حالیکه ما با هم هرگز در باره وضع منبری و زندگی است

که میم و گنگی که گاه نویسم - گمانه من نویسم - گنگی بهیام سر کسری بیاید و نیزه <sup>فشار</sup> این فرخ ما سر برود -

زندگی نفس ~~سر شده~~ در منزل بر این زندگی ما سر آید است - لطفاً این سه تقاضا را

بر این دست است و در وقت است صریح زیرا منکر است خوب ندانسته و بهیام ما در سر این امر که هر کس چه آورده

بر این از اتفاقا من همین حرفا تمیز <sup>در</sup> در ~~مطالعه~~ بسیار کرده اند

بابک عزیز تا اینجا - بشکند با او سر کسریم تقاضاها بود - چند نکته هم بهیام بنویس دست

ششمن - نیزه یک بر است بنویسم - من گمانه که گنگی ما سر را بنویس با هم دل - از دور با طافه در



برادر گرامی ام جواد بن از سعدم زار از (پانزدهم شماره ۳۴) پاسخ من به این فرج اله سزائی  
 امیدوارم که حالت خوب و سلامت باشی. نامه محبت آمیز تقدیر شده است در یافت کردیم  
 و از تذکرات و راهنمایی های خلیه تشکریم. جز این صم از تو انتظار نداریم. بقیه نامه  
 مفصل تری نوشته بدم و قصد داشتم به سزائی بفرستم! که دلیل آن را حاصل این نامه توضیح  
 خواهد داد. از تفسیر ناگهانی و اصل طرز منزل خوشمانه موقع از طریق شاپور خان (پسر عم ام)  
 با خبر شدیم و به فکر آنجا حاکم اخذ کرده شد. در انتظار آدرسی جدید تو بودیم. حالا که همین اینجا  
 است، با او گفتند که ام در طلب راهی ما خواهد گفت. در این نامه فقط به ذکر چند مطلب بطور  
 فشرده می پردازیم چون می دانم بهر حال از دریافت نامه بهر حال خبر است. خاطره که زنده نخواهد  
 شد. امید داریم بقیه را بتوانه در تکمیل کند. البته اگر حاصلش بری را بداند. چون پیری دهمار در دست  
 ۱- بدست تردید جای من در ایران است. علی رغم تمام مشکلاتی که تو بدستی در نامه است تذکره ای  
 که مهم ترین اش بیماری قلبی من است. البته محدودات خانوادگی هم مرتباً با آن اعانه شده است. خواهر من  
 که سرطان دارد و یکسال پیش پایش را قطع کرده اند، اینک غده ها از طاهر دیگر سرزده است و  
 همراه بچه دو ساله اش پیش ما است و باید معالجه است. البته بچهاره مرد نیست و لا محاله حجت  
 فکری که پیش از یکی دو ماه دوام می آورد. بهیچ است که تنها لذت بخش کار من در این شرایط که  
 ستم در نه خاسته ترسی را در پیش دارد از نظر اخلاقی و وجدانی برام مشکل است. اما  
 مشکل تر از آن در همانند از صحنه مبارزه است. البته جایی که کله کوچک و نقش من کاملاً فرعی  
 است و اصله ناگزیر نیست. ولی قید و تعدد اخلاقی و فاضل در جبهه ای منظم می کند که ولو قطعاً  
 باشم. درست تر آنست که در داخل این شرط بمانم. نوشته ام که به ساله مراجعت با مشکل دانی که  
 همراه دارد نباید بطور عاطفی برخورد کرد. زیرا ساله یک روز در دو روز نیست و غیر. البته  
 بین جبهه است در شرط نیست ولی روح اش صفت. اما در دست بدم تو که مرا از دوران  
 که در یکی دیشاب می شناسی و به روایات من آشنا هستی، میدانم که آدمی با حضور صیانت اخلاقی  
 در روح من چگونه می تواند. در خارج از احساسات و عاطفه با این گونه مسائل برخورد  
 کند؟ من از روز اول که وارد دسر که شدیم آنگاه هم از سر شروع بود و هیچ انگیزه  
 لطیفاتی در غیر صم نداشتم. هر چه بود احساسات و حمایت بود. آنچه هم مرا در گذرمت...

علی‌رغم ناگرایی ها و رنج ها، آنچه داشته‌ام است جز احساسات و عواطف نبود. اما دیگر سرسپری  
 که آدم عرض نمونود. اصولاً چه چیزی جز ساینیت ذهن و وجدانی می‌تواند روشنگران را است  
 به خانواد. هار نسبتاً سرفرازیدر باره‌مندان، لکنالسه گام جا به سرودده. میان خودمان  
 تو که شاهد زندگی بی‌تکسین بودی، که ام کل هم من از روی «معلل» و «مطابق» استقلی بود  
 است که این یکی باشد؟ لذا اگر واقعاً مانع جدی پیش نیاید تا آمدنم را بتأخیر بیندازد  
 و یا شما به لایحه صلح بپذیرید، بزودی آمدنی هستم و روی من حساب نکنید.  
 اگر من مطالبی از طریق پیکر قبلی (آن دختر خانم) در ارتباطی از او ضاع دادی و نگرانی  
 از وضع سدی می‌آیند، شرکت گفت‌ام که نگران شده‌ام که گفت سدی و تفاهمی بود  
 آورد، مشکلم. همین درجه از ملاحظه کاری تو که در نامه‌ات متفکر است، سزا از عاقبت  
 کار نگران تری کن. چه در دلم می‌خواهد پیش تو بروم! حرف برار گفتن زیاد دارم و  
 از سر که دیدم آرام را بهتر می‌کند. ایما که هستم، سخن عمیق اصطلاح برشت را در  
 باره Entfernung (فاصله گرفتن) بهتر می‌فهمم. دوری از کار کار بر زمین روزانه  
 و زندگی هار می‌باید فرصت بیشتر برای تفکر و استقنا می‌آید. استنجاتی رسانده‌ام که  
 بقول آن شاعر دروغه، اگر گویم زبان سوزد در گریه‌ها، گم می‌شود که سخن استخوان سوزد!!  
 تا تو به سدی و تفاهمی که ختم‌مانده‌ام از طریق پیکر قبلی بر وجود آورده‌ام است ترجیحی دهم  
 که خضر و با تفصیل برایت بگویم. بهر حال اخباری که صحبت با ما خازن به دست می‌آید و حتی  
 از همین پرسش و پاسخ های حاج آقا و اطلاعاتی که از داخل شرکت و نظایر آن هستم  
 می‌رسد. از همین روزنامه هارا اطلاع‌دهی و همبر را سدر که نسبتاً می‌دانم اخبار را دیدی  
 و به محمد غانگران گفته‌ام. حله‌ص بوی الرحمن می‌آید. آنچه که می‌گذرد و حقیقت  
 نامع آورده‌ام. در یک کلیه من به آینه کامله ما بوسم و نامیده هستم. راتشر  
 نگران سدی تو در همه خانواد هستم

۲ - از حال خراجی و سدی من خزانده‌ام. روزی بزم بدینیت، چند روز عارقام بتری  
 بودم. آرشا ش هار مستدر کردند که هنوز نتیجه آن را نگفته‌اند. احساس می‌کنم دو اچا سوز است  
 همین کافیت. به خراجم آذر هم برنام خدا نگهدار، سلامت و بدینت با بر